

## زیست شناسی اعتقاد

مقدمه آغازین ثبت نشده است.

... و تمدنی که ما آن را می شناسیم با سرعت رو به پایان است... بسیار بسیار زود.

و مهم تر اینکه، وقتی به بیرون نگاه می کنی تمام بحران هایی که در مورد آن صحبت می کنیم را به چشم می بینی ، مانند گرمایش جهانی زمین.

می توانیم در مورد صنعت غذا صحبت کنیم که فقط چیز هایی در مورد آن شنیده ای.

می توانیم در مورد تغییرات سیاسی صحبت کنیم، در باره تهدیدات سلامتی و همچنین در مورد مسائل مختلف دیگر.

و در آخر می توانی به این نتیجه بررسی که انگار همه ی این مسائل به یک نقطه ختم می شود.

واین نشانه بزرگ بودن موضوع است و چنین تغییر عظیمی باعث نوشته شدن این کتاب شده که در این کتاب ، به موضوع اشاره شده، تغییر ناگزیر می گوئیم.

زیرا در طول یک بازه زمانی کوتاه، در طول 2 سال، یا شاید در چند ماه ، تمام آداب و رسوم و شیوه های گذشته زندگی در دنیا دگرگونه شده است.

یک جور انفجار رخ داده است که می تواند نتایج جذابی داشته باشد.

و دلیل اهمیت آن برای شما این است که: نسلهایی وجود دارد به نام  $X$  ,  $Y$  ,  $Z$  که من این طور فرض می کنم که هر کدام از ما درون یکی از آنها قرار می گیریم.

این نسلها ارتباطی با نسل های قبل از خود ندارند.

نسل های گذشته همیشه این موضوع را بیان می کردند که " بچه های من قصد دارند کاری که من کردم را بهتر انجام دهند . ما در حال ساختن دنیا برای فرزندمان هستیم. "

حالا مشکل اینجاست که اگر یک خانواده 5 تا BMW و یک عمارت بزرگ و یک کودک داشته باشند، چطور این بچه می تواند کاری بزرگ تر از پدر خود انجام دهد؟

این موضوع قابل تاملی است، زیرا آنها به جایی رسیده اند که ما در رویا های خود می بینیم.

"من چه طور می‌تونم این خانه را بخرم، من حتی توان اجاره آن را هم ندارم. من حتی در تهیه غذا هم دچار مشکل هستم. آنوقت چه طور توقع دارید ما از والدینمان بهتر باشیم؟"

واضح است که این موضوع طولی نخواهد کشید و متوجه خواهیم شد که این کار شدنی نیست و دلیل ارتباط آن این است که: هیچ ارتباطی بین دستاورد های خانواده ها و فرزندان آنها وجود ندارد.

این قسمتی از یک دگرگونی تکاملی در جامعه است.

نقش شما در آن انکار ناپذیر است، حرس بزنید چرا؟ تا از این ساختار خود را جدا کنید. تا از این قاعده پیروی نکنید.

و دلیل اهمیت نقش شما در این موضوع این است که: شما نمی‌توانید افراد دیگر که به این ساختار پایبند هستند را وادار به عدم پایبندی کنید.

اگر همه بگویند: این راهی است که ما آن را قبول داریم و به آن ادامه دهند، این ساختار تغییر نخواهد کرد.

اما الان حدود 50 درصد از جامعه خواهان تغییر این ساختار هستند و خود را جزئی از آن نمی‌دانند و ما می‌توانیم این سوال را بپرسیم که چه کسی اهمیت می‌دهد؟

چه کسی اهمیت می‌دهد که آن بالا در وال استریت و بانک‌ها چه اتفاقی در حال رخ دادن است؟

زیرا شما جزئی از این سیستم نیستید.

و دلیل خوبی هم برای این کارتان دارید زیرا هیچ دلیلی برای ماندن در آن ندارید.

به عنوان نتیجه، همین که تغییر شروع شد، این اتفاق بسیار سریع رخ می‌دهد زیرا بخش بزرگی از جمعیت دیگر به این ساختار اعتقادی ندارند.

و هنوز هم این موضوع مهم است زیرا وقتی تغییر می‌آید شما را نیز در بر می‌گیرد.

و وقتی که دگرگونی آمد، سطح تفکر شما را تغییر می‌دهد، به شما دیدگاه جدیدی برای نظاره به زندگی می‌دهد. فناوری که حتی امروزه نیز آن را پیدا نمی‌کنید.

در سال 2005 حدود 60 درصد از دانشجویان پس از پایان درس مشغول به کار شدند.

سال گذشته این آمار به 20 درصد تقلیل یافت و این کاهش ادامه دارد.

واین نشان می دهد که در آینده به شغل هایی که الان وجود دارد نیازی نیست. اما آینده به شما پیشنهادات کاری را ارائه خواهد داد که امروزه وجود ندارد. شغل های جدید، صنایع جدید و فناوری های جدید بسیاری وجود دارد که همه را در بر خواهد گرفت.

به همین دلیل سخن من بسیار روشن است . شما در یک دگر گونی قرار گرفته اید.

احساس می کنید که با شرایط غریبه هستید.

به نظر غیر قابل کنترل می آید. و اینگونه نیز هست.

و واقعیت این هست که همه چیز سر جای خودش قرار دارد.

شما در درست در نقطه ای ایستاده اید که خیزش تکاملی در حال به وقوع پیوستن است.

و من به شما توضیح واهم داد که چرا پایان دوره قبل نزدیک است.

دلیل آن اصولا به همان دلیل پایان یافتن تمدن است. این دلیل قابل فهمی است.

چیز پوشیده یا مرموز یا جادویی نیست فقط بر اساس فهم این موضوع است که:

هر تمدن مانند انسانها یک طول عمر و بازه زمانی دارد.

هر چیزی مثل این سازمان ، نیاز به رشد دارد.

سیر تکاملی آن به این صورت است که: به وجود می آید ، رشد می کنند بالغ می شوند و سپس افول می کنند.

بنابر این چه در مورد یک تمدن یا چه در مورد یک شخص خاص صحبت می کنیم می توانیم از رشد ، پیشرفت، افول و پایان صحبت کنیم.

این موضوع به چه عواملی وابسته است؟

مرحله اول زندگی یک کودک یا یک تمدن ، از این منظر تجربه کردن است. کاری که کودکان انجام می دهند.

آنها بیرون می روند و هر چیزی را امتحان می کنند.

چرا؟

زیرا چیز های موجود خوب کار نمی کنند پس شما چیز های جدید تر را تست می کنید.

به مجرد اینکه شما یک راه جدید را در زندگی انتخاب می کنید ، متاسفانه ، ایده ها بسیار خشن می شوند.

بنابر این مانند والدین، شما نیز رشد می کنید. جامعه آنها را محکم و خشن کرده و بعد از آن ، آنها نقش پدر و مادر گرفتند حدس بزنید بعد از آن چه اتفاقی افتاده؟ آنها بسیار سخت و غیر قابل تغییر می شوند و هر اتفاقی که می افتد با خود می گویند " زندگی همین است."

آنها بر این عقیده استوار می مانند و سعی می کنند این تفکر را در مرحله تجربه کردن در شما نیز القا کنند.

عقیده ما نیز بر این است که :

تمدن ها نیز مانند انسان ها ، سخت می شوند.

اما فراموش نکنید که شما در دنیایی عقایدتان سخت شده است که دائما در حال تغییر است. هیچ چیز در این عالم ثابت باقی نمی ماند.

یک اصل وجود دارد و آن هم تغییر است.

حالا این سوال مطرح است: چگونه می توان در جهانی که دائما در حال تغییر است خشک و بدون انعطاف بود؟

عقاید خشک معمولا به چالش کشیده می شوند. چالش دنبال کردن.

سپس ما را در این سردرگمی قرار می دهد که چه باید بکنیم؟

مردم را مجبور می کند تا از آن رویکرد و سیستم خارج شوند.

وقتی افراد شروع به ترک آن می کنند، سیستم شروع به افول می کند. و همین که این افول شکل گرفت، اندیشه های قبلی رنگ می بازد.

اما حدس بزنید چه می شود؟

همزمان با افول یکی ، دیگری در حال رشد است. یک عقیده جدید شکوفا می شود.

حالا سوال اینجاست که امروز ما کجاییم؟

ما درون تمدنی هستیم که در حال فروپاشی است و در حال انتقال به تمدن جدید هستیم.

این اتفاق در تاریخ غرب بار ها تکرار شده است. و باز هم تکرار خواهد شد. بنابر این اگر من در تاریخ غرب به عقب برگردم، می توانم در مورد دوره توحش در آمریکا ،

دوره کلیسا در اروپا ، دوره بومیان در استرالیا، تمدن هندو ها در جنوب آمریکا صحبت کنم.

و سپس آن مدل های زندگی به پایان رسید و دوران چند خدایی آغاز شد.

و چند خدایی ، پیروانی در مصر، روم باستان، یونان و... به دست آورد.

اما امپراتوری رم سقوط کرد.

این امپراتوری به دلیل ظهور سیستم پرستش تک خدایی و پدیدار شدن یک فرهنگ جدید سقوط کرد.

تک خدایان مسیحی، جای چند خدایی را گرفتند و پس از آن تک خدایی نیز سست شد.

با شروع فروپاشی سیستم تک خدایی در اروپا، دوره ماده گرایی علمی آغاز شد. همین سیستمی که امروزه ان را مشاهده می کنید.

به این دوره ، دوره ماده گرایی علمی می گوئیم که هم امنون در آن حضور داریم اما این دوره نیز در حال فروپاشی است و یک دوره جدید در حال شکل گیری است.

شاید پرسید الگوی آن چیست؟ نشان دهنده چیست؟ چرا این الگو؟

واقعیت این است که "این سوال بسیار جذاب است. زیرا یک جواب جالب دارد.

تمام تمدن ها و فرهنگ ها بر روی یک سری عقاید پایه ریزی شده اند. و در هنگام طلوع تمدن ، هنگام طلوع انسانیت ، مردم همیشه احساس کرده اند که این دو ، دو بخش جدا نشدنی از جهانی که در آن زندگی می کنیم هستند.

دنیای مادی که اینجا می بینید و جهان غیر قابل رویتی که تاثیر بزرگی بر دنیای مرئی دارد.

در طول تاریخ ، چیزی که شما مشاهده می کنید این است که چه ما به دنیای مرئی بیشتر اعتقاد داشته باشیم چه به دنیای غیر قابل رویت، این تغییری است که در حال رخ دادن است.

و دلیل اینکه چرا این موضوع به ما مرتبط است این است که ما نیز در کانون این تغییر قرار داریم.

پس اگر بگوئیم: " اگر بخواهیم نموداری رسم کنیم که در آن طیف رنپ ها را مشخص می کند هر چه به سمت رنگ زرد برویم ، اعتقاد به روح را بیشتر نمایان می کند."

زیرا اگر بخواهیم به دوران تاریخی برگردیم، بعضی از مردم با آن مخالف هستند زیرا دنیای مادی واقعا همین است که می بینید و همان چیزی است که واقعیت دارد.

دسته دیگر می گویند: در دنیای مادی همه چیز بر روی تقدیر اتفاق می افتد و همه چیز از قبل در یک مکان نامرئی نوشته شده است.

چقدر شبیه داستان یهودیت است. اینطور نیست؟

آیا این داستان مسیحیت نیست که دنیا نفرین شده است و یک وسوسه برای اهل آن؟

پس نقش ما چه می شود؟

برای زندگی در این دنیا، برای انتخاب زندگی عقلانی و انسانی، برای ارتقا پیدا کردن در نقش هایمان در دنیا، نقش ما کجاست؟

آنها اعتقاد دارند نقشی نداریم.

آنها همچنین معتقدند که حقیقت روحانی ما بر وجه مادی ما غالب است.

به همین دلیل من نمودار مدرجی را ترسیم کردم که در آن هیچ رنگی نادیده گرفته نشده است و به رنگ زرد درجه 100 درصد دادم.

بر خلاف آن می توان گفت: آیا به دنیای مادی به عنوان یک حقیقت ابدی اعتقاد داری؟ برای این منظور من یک درجه بندی دیگر را ارائه داده ام. البته این یکی عکس آن قبلی است.

اگر شما به دنیای مادی اعتقاد ندارید، در بالای نمودار و اگر اعتقاد دارید که این دنیای مادی یک اصل ابتدایی است در پایین قرار می گیرید.

حالا به هر دو نمودار و درجه بندی نگاه کنید. من آنها را باهم ترکیب می کنم.

وقتی ترکیب شده آنها را می بینید، این گونه به نظر می رسد که: وسط نمودار جایی است که، بالای آن برای اشخاصی است که به روحانیت معتقد اند و پایین آن برای افرادی است که به دنیای مادی اعتقاد دارند.

اگر در پایین این نمودار قرار می گیرید این به آن معناست که شما بر روی دنیای مادی تاکید دارید و روحانیت از دیدگاه شما وجود ندارد.

و به همین ترتیب بسته به اعتقادات در این نمودار قرار می گیرید. چیزی که در آن جذاب است این است که:

بعضی بحث ها هم به عنوان سوالات همیشگی مطرح میشوند.

3 تا از بزرگترین سوالاتی که همواره در طی هزاران سال اخیر توسط بشر پرسیده شده است این است که:

1. چه طور به اینجا آمده ایم؟
2. چرا اینجا هستیم؟
3. چطور می توانیم بهترین عملکرد را در آن داشته باشیم.

شاید پرسید ارتباط آن با ما چیست؟ جواب من این است:  
این یک واقعیت است.

یک تمدن می تواند از طریق منابع مختلفی پاسخ به این سوالات را پیدا کند.  
یک فرد خاص ، یک تشکیلات یا هر چیز دیگری، حرفی را بیان می کند و همه شما با هم می گوئید "درسته ، این حرف به نظر درست می آید. ما آن را قبول داریم، این یکی خیلی خوب بود.

وقتی شما جواب را قبول کردید، به قسمت جالب ماجرا می رسیم:

قسمت جذاب آن آنجاست که شما نظرات آنها را قبول می کنید و این گروه ها سعی در فراهم کردن جواب های سوالات در تمام زمینه ها می کنند و شما هم آنها را قبول می کنید.

قسمت با مزه داستان اینجاست .

شما به آنها اعتماد کامل می کنید تا هر تاثیری که می خواهند بر روی فرهنگ و تمدنتان بگذارند.

هرکسی که این جواب ها را به شما داد ، می تواند به منبع اعتماد شما تبدیل شود.

اگر می خواهید دریابید که " چه کسی این جواب ها را به من می دهد؟ من می خواهم به عقب برگردم و پاسخ چیزهای دیگر را هم از آنها جویا شوم."

بنابراین هر کسی که این پاسخ ها که گروه آنها را قبول دارد را فراهم می کند یا هر تشکل و نهادی، تبدیل به یک پدیده اعتماد ساز در جامعه می شود.

آنها برای ما آباتی را تهیه می کنند که اساس و بنیان تمدن ما را پایه ریزی می کند.

شما فرهنگتان را از کجا گرفته اید؟ عقاید بنیادی که یک تمدن از آنها شکل می گیرد از کجا آمده است.

این سوالات چه چیزی را نشان می دهند؟

بیاید نگاهی به زمان بیندازیم و چگونه این تغییرات به وجود آمده وما کجای این نقشه ایستاده ایم.

بنابراین من به 10000 سال پیش بر می گردم و به شما می گویم که در وسط نقشه قرار داریم.

اعتقاد به زندگی ارواح و وجودشان، بگذارید بگوییم مانند آمریکا بومی . موافقید؟  
چه ارتباطی با آنها دارد؟

آنها به جهان روحانی و مادی به یک اندازه اعتقاد دارند و آنها را از یکدیگر جدا نشدنی می دانند.

آیا می خواهید یک گوزن شکار کنید؟

شما باید ابتدا برای روح او دعا بخوانید زیرا در نگاه سرخپوستان ، روح او به اندازه بدنش ارزشمند است.

بارش باران روح دارد، صخره روح دارد، حیوانات روح دارند و مردم هم روح دارند.  
اما هنوز هم شما نمی توانید روح را از موضوع حذف کنید پس می توان گفت که این موضوع یک موضوع ابتدایی نمی تواند باشد.  
روح و جسم یکی دودند و هر دو آنها با هم برابر اند.  
بین آنها تعادل وجود داشت.

شما پاسخ روح گرایان را در مورد زندگی در جهان هماهنگی بین روح و جسم را شنیدید. آنها چگونه به سوالات پاسخ داده اند؟

ما چگونه به اینجا آمده ایم؟

مادر ما زمین و پدرمان آسمان است.

این جواب خیلی افسانه ایست و تقریبا مانند گفته انجیل است.  
نه اینگونه نیست.

این موضوع حقیقت دارد و من دلیل آن را به شما خواهم گفت.

شما از مواد طبیعی موجود در طبیعت به وجود آمده اید که شما را از زمین و کثیفی ها و هر چیز دیگری که اسم آن کواد غیر طبیعی است جدا می کند. متوجه شدید؟

اما شاید بپرسید مواد طبیعی چه چیزهایی هستند؟



این مواد وقتی به وجود می آیند که شما کثیفی ها، زمین ، مواد معدنی ، مواد شیمیایی غیر ارگانیک و چیز های دیگر را با نور خورشید ترکیب می کنید. که این باعث به وجود آمدن مواد ارگانیک طبیعی می شود.

بدن شما یک ترکیب از مولکولهای برگرفته از زمین و انرژی خورشید است.

این چیزی است که به زمین حیات می بخشد.

پس مواد اورگانیک موادی هستند که به زمین زندگی می بخشند. این مواد از کجا می آیند؟

شما از نظر فیزیکی از مادر زمین به وجود آمده اید. این همان جایی است که علم شیمی از آن می آید، اما تا زمانی که توسط نور خورشید ، تابشی به آنها صورت نگیرد زنده نخواهند شد.

یک داستان واقعی

چرا ما اینجاییم؟

آنها به این موضوع به چشم نگه داشتن از یک باغچه نگاه می کنند.

در آنجا چه می کنید؟

شما فقط با طبیعت زندگی متعادلانه ای را انجام می دهید.

کدام یکی از آنها یک نظر خیلی خوب بود؟ اما در واقع هزاران سال از مردم آن دیار محافظت کرد.

در حالی که در حدود 4000 سال پیش یک تغییر رخ داد.

این تغییر به پدیده چند خدایی منجر شد . توجه داشته باشید که دنیا در حال رفتن به سمت توجه بیشتر به روحانیت است.

چرا؟

به دلیل کاری است که چند خدایان انجام دادند، آنها روح را از شما بیرون کشیدند.

از باران ، از هرچیز دیگری . می دانید به جای آن چه چیزی را ساختند؟

آنها خدارا ساختند.

خدایی که از دنیای مادی جدا بود.

پس ما جسم را از روح جدا کردیم. و به مجموعه روح ها گفتیم خدا.

این موضوع مهمی بود زیرا مردم ارتباط روحانی خود را در این زمان از دست دادند.

زیرا دیگر روح از مفاهیم آنها حذف شده بود و همه ما در جستجوی آن بودیم اما آن را باید در بیرون از خود می یافتیم.

در پاسخ به سوال " ما چگونه به اینجا آمدیم" چند خدایان این گونه پاسخ می دهند:

ما از دل هرج و مرج آمده ایم.

یک لحظه صبر کنید، آن یکی می گفت که ما از مادر زمین و پدر آسمان به وجود آمده ایم. این یکی چطور؟

این پاسخ می تواند در نوع خود جالب باشد زیرا از نظر مفاهیم مکانیک کوانتوم ، با درک نظریه Big Bang ، درک این موضوع آسان تر می شود.

تمام مواد از آن هرج و مرج انرژی به وجود آمده اند و منفجر شدند .

بنابراین پاسخ آنها متفاوت بود.

اما واقعا چرا ما اینجا هستیم.

این سوال در دسرسازی بود؟

اگر دلیل آن هرج و مرج است ، من نمی توانم دلیل قانع کننده ای ارائه دهم که چرا ما اینجا هستیم. به نوعی می توان گفت از همان بی نظمی به وجود آمده ایم.

اما بهترین برداشتی که می توان از آن کرد چیست؟

چند خدایان یک راه فرار خوب داشتند، زیرا خدایان آنها قادر به تغییر شکل همه چیز بود.

تصور کنید آنها به شما بگویند کسی که کنار شما نشسته ممکن است خدا باشد. شما هم نمی دانید که تو آیا واقعا خداست یا نه.

چه حق انتخابی داشتید؟

اگر با هر کسی مثل خدا رفتار کنید، این به این معناست که شما هرگز از آنها تخطی نخواهید کرد و شما احتمالا با هر شخص دیگری به راحتی می توانید زندگی کنید.

این طبیعت زندگی چند خدایان است.

اما باز هم تغییر به وجود آمد.

اما این تغییر باعث شد ما بیشتر در حوزه روحانیت وارد شویم.

پدیده جدید همان یکتا پرستی بود.

یکتا پرستی چه بود؟

چند خدایان، شما را از روح جدا می کردند. تعدادی خدا وجود دارد و شما.

حالا یکتا پرستان چه نظری داشتند؟

آنها می گویند تمام خدایانی که در چند خدایی وجود داشتند در اصل یکی هستند. میدانی چرا؟

زیرا او اصلا بر روی این سیاره زندگی نمی کند.

پس قاعدتا او در روح شما قرار دارد. روح در این دیدگاه ، بخشی از جهانی که در آن زندگی می کنیم نیست.

دلیل آن هم این است که روح ، مسیر حرکت ما در زندگی را می تواند تغییر دهد.

اما دیدگاه یکتا پرستان در مورد اینکه چگونه ما به اینجا آمده ایم:

آنها می گویند خدا ما را به این جهان آورده و دلیل اینکه ما او را پرستش می کنیم همین است.

زیرا خدا خالق است و شما اینجایی تا زندگی اخلاق محوری را تجربه کنی.

برطبق نگرش کلیسا ، زمین و مادیات فقط ابزاری است تا تو بتوانی وظایف اخلاقی ات را انجام دهی.

این همان دلیل مردم در Opus Dei در دستگاه کاتولیک هاست که آنها به شدت به خودشان این موضوع را متذکر می شوند.

چرا؟

زیرا آنها وابستگی خود به این جهان را به شدت بالا می دانند و دوست دارند ارتباطشان را با جهان غیر قابل رویت برقرار کنند پس مجبورند ارتباطشان را با زمین کمتر کنند.

اما چگونه این کار را می کنند؟

شما با قوانین انجیل زندگی می کنید.

این قوانین ، شکل زندگی شما و تمام باورها و فرهنگ شما را تعیین می کند.

این قوانین از طرف چه کسی می آید؟

کلیسا

اگر دنبال حقیقتی از زندگی باشی باید کجا بروی؟  
باید بروی نزد کشیش.

او در کجاست؟

در کلیسا

بنابراین آنها فرهنگ را شکل می دهند.

بنابراین این گونه به موضوع نگاه کنید.

تصور کنید الان جمعه شب است و همه دورهم جمع هستند. "هی بچه ها بیاید تا باهم به پارک برویم . می خواهیم جادوگر را آتش بزیم. می تواند خیلی جذاب باشد."

بله چیزی که خواندید واقعی است. کمی به آن فکر کنید.

در آن فرهنگ، خانواده ها به مراسم آتش زدن جادوگر می روند.

شاید می گویند "چقدر می تواند این کار وحشتناک باشد.

اما در فرهنگ آنها اینگونه نیست.

عقاید آنها می گویند ، او یک جادوگراست.

شما با این کار به او خدمت می کنید زیرا او را به خدا نزدیک تر می کنید.

بنابراین تصور کنید کل دنیا بر اساس این سیستم شکل بگیرد.

در این صورت می توانستیم بگوییم "ما می توانیم برخی از زنان را آتش بزیم و این مشکلی ندارد زیرا ما با این کار داریم به آنها کمک می کنیم . حتی می توانیم کودکان را برای تماشا همراه خود بیاوریم . قطعاً خوش می گذرد."

قاعدتا این چیزی که الان فرض کردیم ، فقط یک فرض بود اما در هر صورت آنها شکل زندگی شما در این سیاره را تعیین می کنند.

از این منظر ، موضوعات مرتبط با کلیسا می تواند بسیار حاد شود.

زیرا آنها ادعای چیزی به نام " دانستنی های بدون خطا یا متقن " را دارند.

شاید بپرسید به چه معناست؟

علم که قدرت است. این معنای علم است.

اما دانستنی های بدون خطا به چه معناست؟

دانش مطلق

و معنی دانش مطلق چیست؟

هر کسی که صاحب این دانش است صاحب قدرت مطلق است.

این همان چیزی است که کلیسا دارد.

مشکلی که دانش مطلق دارد این است که قطعاً به سمت فساد کشیده خواهد شد.

کلیسا به دلیل قدرت خود بسیار فاسد شد و همین موجب جدایی پیروان از کلیسا شد.

همین امر موجب تغییر در نظام فکری حاکم شد.

مردم با شروع تغییر ساختاری که پروتستان به وجود آورد، شروع کردند به حرکت به سمت حوزه مادی گرایی .

شاید پرسید چه چیزی باعث شد به ماده گرایی روی بیاوریم؟

پاسخ آن این است که پروتستان آمد و گفت: خدا یک موجود دوست داشتنی است ، اگر کار نیکی انجام دهید خدا به شما هدیه ای مادی می دهد.مثل اسباب بازی یا یک چیز خاص.

تغییر ساختارهای پروتستان ، حتی در اخلاق کاری نیز بروز داشت. او می گفت: اگر کسی خیلی سخت کار کند خدا او را حمایت می کند و به او کالایی ارزانی میکند.

بنابراین تمایلی به برگشت به عقب و معامله با کالاهای به عنوان بخشی از جهانی که در آن زندگی می کنیم به وجود آمد.

اما کمکی به اصل موضوع نکرد زیرا پاسخ ها به سوالات تغییری نکرد.

هنوز به همان شکل هستند.

مداخله خدا در امور.

زندگی با اخلاقیات.

زندگی با قوانین انجیل.

به هر حال بعد از تغییر ساختار پروتستان و فساد های کلیسا، چیز جدیدی نمایان شد.

آن چیز جدید پیدایش علم بود.  
علم باعث تغییرساختار در کلیسا شد.  
علت آن این بود که بیان یک مطلب علمی که در تضاد با مبانی کلیسا باشد گناه محسوب می شد .

اگر علم چیزی متفاوت از برداشت کلیسا از زندگی داشت، دانشمندی که آن مطالب را بیان کرده بود باید برای تفتیش عقاید به کلیسا می رفت و بعد از آن از گناهِش را به گردن می گرفت و توبه می کرد تا شاید زنده می ماند.  
پس قاعدتا، علم قبل از اصلاح ساختار کلیسا شانس چندانی نداشت.  
حالا موقع به چالش کشیدن کلیسا با سوالات مختلف بود.  
حالا موقع ورود علم به عنوان یک اعتراض گر بود.  
مرحله بعدی ارتقا به وسیله پیشرفت ها علمی این مرد اتفاق افتاد:  
اسحاق نیوتن

چرا این موضوع مهم است؟  
دلیل آن را می توان اینگونه بیان کرد:  
دانش به دنبال حقایق می گردد.  
اما حقایق در آن زمان به وسیله کلیسا صادر می شد. آنها در آن زمان تولید کنندگان حقیقت برای تمدن خود بودند.  
به همین دلیل یک تضاد فاحشی بین علم و کلیسا به وجود آمد .  
جو متشنج شده بود.

حالا چرا این تشنج مهم بود؟  
چگونه علم می توانست از سلطه کلیسا جان سالم به در ببرد.  
پاسخ این است.  
آنها یک توافق نامه امضا کردند.  
این که علم به مطالعه در مورد دنیای مادی بپردازد و دنیای فرا مادی را به کلیسا بسپارد.

جهان فرا مادی ، همان جهان ارواح و چیزهایی از این دست.

علم می گوید: ما به خلق راهکار علمی می پردازیم. ما به وسیله چیز هایی که اندازه می گیریم، می سنجیم، ضبط می کنیم و مشاهده می کنیم، به دنبال کشف حقایق می گردیم.

کلیسا نیز می گوید: اگر علم فقط محصور به اندازه گیری ها ، مشاهدات و ثبت شده هاست، پس می توان گفت که یافته های علمی فقط محدود به چیز هایی است که می توان آنها را دید، احساس یا لمس کرد.

دنیای مادی

علم در جواب گفت: ما حتی آن جهان نامرئی را نه دیده ایم و نه لمس کرده ایم. ما فقط به همین دنیای مادی می پردازیم.

اسحاق نیوتن پایه علم حساب دیفرانسیل و انتگرال را گذاشت.

به کار گیری این علم سبب شد تا حرکت سیارات و سیستم خورشیدی و همچنین پیش بینی رفتار های آنها به دقت اندازه گیری شود.

حال نکته جالب این کار چه بود؟

در پاسخ باید گفت که کلیسا در آن زمان مدعی بود که خدا کرات بزرگ را به حرکت در می آورد و اداره آنها به دست خداست .

اسحاق نیوتن اما معادله ای نوشته بود که در آن خدا هیچ جایگاهی نداشت.

این معادله فقط بر اساس خصوصیات فیزیکی سیاره ها نوشته شده است.

نقش شما در آن انکار ناپذیر است ، حرس بزنید چرا؟ تا از این ساختار خود را جدا کنید. تا از این قاعده پیروی نکنید.

و دلیل اهمیت نقش شما در این موضوع این است که: شما نمی توانید افراد دیگر که به این ساختار پایبند هستند را وادار به عدم پایبندی کنید.

اگر همه بگویند: این راهی است که ما آن را قبول داریم و به آن ادامه دهند، این ساختار تغییر نخواهد کرد.

اما الان حدود 50 درصد از جامعه خواهان تغییر این ساختار هستند و خود را جزئی از آن نمی دانند و ما می توانیم این سوال را بپرسیم که چه کسی اهمیت می دهد؟

چه کسی اهمیت می دهد که آن بالا در وال استریت و بانک ها چه اتفاقی در حال رخ دادن است؟

زیرا شما جزئی از این سیستم نیستید.

و دلیل خوبی هم برای این کارتان دارید زیرا هیچ دلیلی برای ماندن در آن ندارید. به عنوان نتیجه، همین که تغییر شروع شد، این اتفاق بسیار سریع رخ می دهد زیرا بخش بزرگی از جمعیت دیگر به این ساختار اعتقادی ندارند. و هنوز هم این موضوع مهم ایت زیرا وقتی تغییر می آید شما را نیز در بر می گیرد. و وقتی که دگرگونی آمد، سطح تفکر شما را تغییر می دهد، به شما دیدگاه جدیدی برای نظاره به زندگی می دهد. فناوری که حتی امروزه نیز آن را پیدا نمی کنید.

در سال 2005 حدود 60 درصد از دانشجویان پس از پایان درس مشغول به کار شدند.

سال گذشته این آمار به 20 درصد تقلیل یافت و این کاهش ادامه دارد. و این نشان می دهد که در آینده به شغل هایی که الان وجود دارد نیازی نیست. اما آینده به شما پیشنهادات کاری را ارائه خواهد داد که امروزه وجود ندارد. شغل های جدید، صنایع جدید و فناوری های جدید بسیاری وجود دارد که همه را در بر خواهد گرفت.

به همین دلیل سخن من بسیار روشن است . شما در یک دگر گونی قرار گرفته اید.

احساس می کنید که با شرایط غریبه هستید.

به نظر غیر قابل کنترل می آید. و اینگونه نیز هست.

و واقعیت این هست که همه چیز سر جای خودش قرار دارد.

شما در درست در نقطه ای ایستاده اید که خیزش تکاملی در حال به وقوع پیوستن است.

و من به شما توضیح واهم داد که چرا پایان دوره قبل نزدیک است.

دلیل آن اصولا به همان دلیل پایان یافتن تمدن است. این دلیل قابل فهمی است.

چیز پوشیده یا مرموز یا جادویی نیست فقط بر اساس فهم این موضوع است که:

هر تمدن مانند انسانها یک طول عمر و بازه زمانی دارد.

هر چیزی مثل این سازمان ، نیاز به رشد دارد.



سیر تکاملی آن به این صورت است که: به وجود می آید ، رشد می کنند بالغ می شوند و سپس افول می کنند.

بنابر این چه در مورد یک تمدن یا چه در مورد یک شخص خاص صحبت می کنیم می توانیم از رشد ، پیشرفت، افول و پایان صحبت کنیم.

این موضوع به چه عواملی وابسته است؟

مرحله اول زندگی یک کودک یا یک تمدن ، از این منظر تجربه کردن است. کاری که کودکان انجام می دهند.

آنها بیرون می روند و هر چیزی را امتحان می کنند.

چرا؟

این سوال دردرس سازی بود؟

اگر دلیل آن هرج و مرج است ، من نمی توانم دلیل قانع کننده ای ارائه دهم که چرا ما اینجا هستیم. به نوعی می توان گفت از همان بی نظمی به وجود آمده ایم.

اما بهترین برداشتی که می توان از آن کرد چیست؟

چند خدایان یک راه فرار خوب داشتند، زیرا خدایان آنها قادر به تغییر شکل همه چیز بود.

تصور کنید آنها به شما بگویند کسی که کنار شما نشسته ممکن است خدا باشد. شما هم نمی دانید که تو آیا واقعا خداست یا نه.

چه حق انتخابی داشتید؟

اگر با هر کسی مثل خدا رفتار کنید، این به این معناست که شما هرگز از آنها تخطی نخواهید کرد و شما احتمالاً با هر شخص دیگری به راحتی می توانید زندگی کنید.

این طبیعت زندگی چند خدایان است.

اما باز هم تغییر به وجود آمد.

اما این تغییر باعث شد ما بیشتر در حوزه روحانیت وارد شویم.

پدیده جدید همان یکتا پرستی بود.

یکتا پرستی چه بود؟

چند خدایان، شما را از روح جدا می کردند. تعدادی خدا وجود دارد و شما.

حالا یکتاپرستان چه نظری داشتند؟

آنها می گویند تمام خدایانی که در چند خدایی وجود داشتند در اصل یکی هستند. میدانی چرا؟

زیرا او اصلا بر روی این سیاره زندگی نمی کند.

پس قاعدتا او در روح شما قرار دارد. روح در این دیدگاه ، بخشی از جهانی که در آن زندگی می کنیم نیست.

دلیل آن هم این است که روح ، مسیر حرکت ما در زندگی را می تواند تغییر دهد.

اما دیدگاه یکتاپرستان در مورد اینکه چگونه ما به اینجا آمده ایم:

آنها می گویند خدا ما را به این جهان آورده و دلیل اینکه ما او را پرستش می کنیم همین است.

زیرا خدا خالق است و شما اینجایی تا زندگی اخلاق محوری را تجربه کنی.

برطبق نگرش کلیسا ، زمین و مادیات فقط ابزاری است تا تو بتوانی وظایف اخلاقی ات را انجام دهی.

این همان دلیل مردم در Opus Dei در دستگاه کاتولیک هاست که آنها به شدت به خودشان این موضوع را متذکر می شوند.

چرا؟

زیرا آنها وابستگی خود به این جهان را به شدت بالا می دانند و دوست دارند ارتباطشان را با جهان غیر قابل رویت برقرار کنند پس مجبورند ارتباطشان را با زمین کمتر کنند.

اما چگونه این کار را می کنند؟

شما با قوانین انجیل زندگی می کنید.

این قوانین ، شکل زندگی شما و تمام باورها و فرهنگ شما را تعیین می کند.

این قوانین از طرف چه کسی می آید؟

کلیسا

اگر دنبال حقیقتی از زندگی باشی باید کجا بروی؟

باید بروی نزد کشیش.

او در کجاست؟

در کلیسا

بنابراین آنها فرهنگ را شکل می دهند.

بنابراین این گونه به موضوع نگاه کنید.

تصور کنید الان جمعه شب است و همه دورهم جمع هستند. " هی بچه ها بیاید تا باهم به پارک برویم . می خواهیم جادوگر را آتش بزنییم. می تواند خیلی جذاب باشد."

بله چیزی که خواندید واقعی است. کمی به آن فکر کنید.

در آن فرهنگ، خانواده ها به مراسم آتش زدن جادوگر می روند.

شاید می گویند " چقدر می تواند این کار وحشتناک باشد.

اما در فرهنگ آنها اینگونه نیست.

عقاید آنها می گوید ، او یک جادوگراست.

شما با این کار به او خدمت می کنید زیرا او را به خدا نزدیک تر می کنید.

بنابراین تصور کنید کل دنیا بر اساس این سیستم شکل بگیرد.

در این صورت می توانستیم بگوییم " ما می توانیم برخی از زنان را آتش بزنییم و این مشکلی ندارد زیرا ما با این کار داریم به آنها کمک می کنیم . حتی می توانیم کودکان را برای تماشا همراه خود بیاوریم . قطعاً خوش می گذرد."

قاعدتا این چیزی که الان فرض کردیم ، فقط یک فرض بود اما در هر صورت آنها شکل زندگی شما در این سیاره را تعیین می کنند.

از این منظر ، موضوعات مرتبط با کلیسا می تواند بسیار حاد شود.

زیرا آنها ادعای چیزی به نام " دانستنی های بدون خطا یا متقن " را دارند.

شاید بپرسید به چه معناست؟

علم که قدرت است. این معنای علم است.

اما دانستنی های بدون خطا به چه معناست؟

کانت معتقد است که با براهین فلسفه نمی شود بقاء و خلود نفس را اثبات کرد ولی وجدان انسان می گوید نفس باقی و خالد است، همیشه هست و در دنیای دیگری پاداش یا کیفر می بیند. می گوید دلیلش این است؛ وجدان انسان مدام به

او فرمان می دهد صداقت را، امانت را، درستى را، عدالت را. انسان در عمل همیشه می بیند که صداقت و امانت و درستى و عدالت و غیره لزوماً در این دنیا پاداش ندارد و نیز این ها از نظر رسیدن به پاداشهای دنیوی برای انسان قید و بند است. اگر آدم این قید و بندها یعنی صداقت و امانت و عدالت و غیره را از میان بردارد، به آسانی به پاداشهای دنیوی می رسد. در این جا یک مثال را ذکر می کنیم:

امام علی علیه السلام و معاویه رو در روی همدیگر قرار می گیرند. علی مردی است پایبند عدالت، مخالف با تبعیض، رشوه، دروغ گفتن، فریب دادن. تمام سیاستش بر این اساس است و معاویه مردی است که پایبند هیچیک از این حرفها نیست. او می خواهد به هدف و مقصود برسد، اگر با عدالت بهتر می شود رسید، عدالت، اگر نه، تبعیض، رشوه، مال مردم خوردن، از این گرفتن به آن دادن، فریب دادن و نیرنگ زدن، دروغ گفتن. قهرا او موفق می شود و علی شکست می خورد. همه انسان ها این را احساس می کنند که این ها برای انسان قید و محدودیت ایجاد می کند. با این حال باز آن اندرون و ضمیر انسان فرمان می دهد به صداقت، امانت، عدالت و غیره. او دست از فرمان خودش برنمی دارد. این برای چیست؟

کانت می گوید محال است که انسان در درون خودش ناآگاهانه مطمئن نباشد به پایان نیک این امور که اینها گم نمی شود و هدر نمی رود. در عمق وجدان و ضمیر انسان، ناآگاهانه این اعتقاد و ایمان هست. ای بسا به ظاهر انکار می کند، می گوید ما نمی دانیم واقعا قیامتی هست، معاد هست و آیا بعد از مردن خبری هست یا نه؟ ولی ناآگاهانه در درون خودش به این حقایق ایمان دارد، و لهذا صد بار اگر راست بگوید و بدی ببیند، عدالت کند و ظلم ببیند، بار صد و یکم باز صداقت و عدالتش را رها نمی کند. این برای آن است که در عمق ضمیر و وجدان و به علم حضوری این مطلب را احساس می کند که زندگی منحصر به این جا نیست، دوره دنیا نظیر دوره زندگی یک جنین است که تولدی دیگر در پیش روی او هست. (تعبیر از خود اوست) پس احساس تکلیف متضمن ایمان به پاداش است، یعنی متضمن ایمان به خلود و بقاء نفس است. ایمان به خلود نفس یعنی احساس اینکه من باقی هستم و پاداشم را از جهان می گیرم، گم نمی شود. این خودش متضمن ایمان به خالق است. ایمان به خلود «من» مستلزم ایمان به خالق است.

این است که کانت از همین وجدان اخلاقی، نه فقط دستورهای اخلاقی را استنباط می کند، بلکه این، پایه فلسفه اوست در همه ماوراء الطبیعه و از همین جا آزادی و اختیار را اثبات می کند، از همین جا بقاء و خلود نفس و عالم آخرت را اثبات می کند، از همین جا وجود خدا را اثبات می کند و این است که می گوید دو چیز است اعجاب آور و هیچ چیزی به اندازه آن ها برای انسان اعجاب آور نیست، یکی آسمان پرستاره ای که بالای سر ما قرار گرفته است و دیگر وجدانی که در ضمیر ما قرار دارد. این برای آن است که او در ضمیر انسان به خیلی چیزها معتقد است و بسیاری از اصول را از ضمیر و باطن انسان کشف می کند. گاهی علما و عرفای ما یا علمای آنها به جای «عقل» کلمه دل را به کار می برند که در این موارد مقصود از «دل» همین وجدان است.

کانت گفته است که ژان ژاک روسو صاحب کتاب «امیل» و کتاب «اعترافات» و کتاب «قرارداد اجتماعی» - جمله ای دارد در مورد خدا. گفته است: دل منطقی دارد که «سر» آن منطق را درک نمی کند یعنی گاهی انسان چیزهایی را به حسب وجدان خودش احساس می کند که فکرش به آن جا نمی رسد و بعد می گوید: راست گفته روسو و نیز می گوید راست گفته پاسکال (پاسکال یکی از نوایغ ریاضی اروپاست و می گویند فوق العاده نابغه بوده است) که دل برای خود دلیلهایی دارد که «سر» یعنی عقل اساسا از آن دلیلهای خبر ندارد.

کانت می گوید: حرف اینها درست است. مقصودش این است که برای اثبات وجود خدا انسان نباید همواره دنبال دلیل عقل برود. آن ها یک سلسله ادله است، ولی دل برای خودش دلیلهایی دارد غیر از دلیلهای عقل. راه دل و ضمیر، یک راه است به سوی خدا و راه عقل راه دیگری است به سوی خدا. یکی می خواهد از آن راه برود، و یکی از راه دیگر.

انسان عصر ارتباطات در قرن 21 توجه و رویکردی به پدیده دین پیدا کرده است و به کاوش و پژوهش در ابعاد مختلف دین پرداخته است. متفکران جهان در کنار این مسکن گزیده و به ژرف کاوی در مسایل دینی پرداخته اند از این رو آشنایی با تاریخ تحولات فکری و دین پژوهشی در غرب برای پاسخ گویی به شبهات جدید کلامی لازم و ضروری است، بر ما است تا با ریشه اساسی فرهنگ و اندیشه غرب آشنا شویم و اسباب نفوذتفکرات جهان غرب در عالم اسلام را بشناسیم، تا بتوانیم با

نقد شبهات، وضعیت مطلوب و آرمانی مدینه فاضله فرهنگ اسلام و اندیشه ناب دینی را برای تشنگان حقیقت ترسیم کنیم.

این مقاله می‌کوشد تا سمت و سوی تحقیقات را با توجه به شبهات جدید کلامی با الهام از سیره علمی و عملی علامه طباطبایی روشن سازد.

### دگرگونی در اندیشه

امروزه همواره بحث از تغییر و تحول است. تحولی فراگیر که به عقیده عده‌ای، در ثبات‌ترین معیارهای بشری رسوخ کرده است و بسان موریانه‌ای، پایه‌های ثبات را در حیات انسان متزلزل می‌سازد. در نظر معتقدان به این فرایند، هیچ‌یک از معارف بشری در برابر این تغییرات، تاب مقاومت نخواهد داشت و حتی ارزش‌های مقدس و پایه‌های مذهبی و علمی نیز دستخوش‌تطور و تغییری عظیم خواهد شد. برداشتهایی این‌چنینی از تحولات جدید غرب و برخی علل دیگر موجب آن گشته که پاره‌ای از متفکران متجدد در نظریات خویش، همه حقایق را تسلیم تمایلات و سبک و سلیقه انسان این عصر کنند و به کهنگی و فرسودگی حقایق که بشر آن را قبول دارد - و مهم‌ترین آن یعنی مذهب - فتوا دهند.

این عده در طرز تفکر خویش، عموماً به طبیعت و علوم طبیعی متوسل شده و بی‌هیچ دلیل درستی، با استناد به برخی اکتشافات جدید و سیر جبری طبیعت، زمانه و تاریخ، ثبات و بقای ارزش‌های انسانی را انکار می‌کنند؛ عجیب این‌که در طول قرن‌ها روند طبیعت، در نظام قانونمندی جهان تغییر قابل ملاحظه‌ای رخ نداده و بسیاری از حقایق مقبول بشر، همان ثبات خویش را داراست؛ چنان‌که بسیاری از قوانین و حقایق نیز تغییر محسوسی نکرده است و اعتقاد به این سیر جبری - در فرض درستی آن - مؤید دیدگاه مخالف آنان خواهد بود.

انسان نیز در ارتباط خویش با متن واقعیت، دچار تغییری بنیادین نگشته است؛ تولد و زندگی و سیر او به ضعف و سستی و مرگ، با همه تحولات ظاهری محیط - و

تصور او از جهان- تغییر نمی کند و وضع کلی او در عالم وجود، میان دو بی انتها و آغاز و انجامی مجهول قرار گرفته و ثابت است.

این نظریات بی دلیل و رشد متورم صنعت، زمانی موجب آن گشته بود که بشر به ویژه انسان غربی، تحت تاثیر توهم ذهنی خویش و سرمستی ناشی از آن، بنیاد عقاید خویش را با تندباد انتقاد و بدگویی، از بیخ بر کند و به کلی اهیت حقیقی و معنوی خود را فراموش کند و یکباره به موجودی کاملاً مادی و بسان حیوانات، درنده خو و طمع ورز بدل شود.

خودخواهی و خودرایی بشر آن روز، را دیگرانی که فروغ انسانیت، هنوز در وجودشان طلعلعی داشت را بر آن می داشت تا تاوان این خودرایی انسان مادی غرب را پردازند؛ طبیعت و محیط زندگی نیز رمق خویش را از دست داد و آرامش و سکون از بین رفت.

انسان لابلالی این عصر، به دست خویش، پایه های آسایش خویش را خراب کرد و آثار پیشینیان را که طی سال ها رنج و تجربه، به دست آمده بود؛ با بی اعتنایی خود، محو و نابود کرد.

در چنین محیطی که همه چیز در برابر فطرت انسان، صف آرای می کرده بود، ناگهان صدای نجات خواهی انسان این عصر بلند شده و فطرت خفته بشر، بار دیگر قدرت خویش را نشان داد. و خواستار تعدیل نظام های فکری و اجتماعی حاکم بر محیط خویش شد؛ از آن رو که جو حاکم، با گرایش شدید مادی خویش، راه را بر خواسته های اصیل انسانی بسته بود.

چنین انقلاب روحی ما با بازنگری مبادی فکری مادیگری و بازگشت به سوی عقاید گذشته، همراه شد و انسان قرن بیستم، دریافت که حرکتی خطرناک را آغاز کرده است، از این رو این قرن را باید قرن زنده شدن دوباره معنویات دانست. (1)

عالم نیز همچون مجموعه های فرهنگی دیگر از آسیب مذهب زدایی که از غرب آغاز شده بود. از سال ها پیش، مبانی اصیل اسلامی به وسیله پاره ای از دانشوران، دچار چالشی عمیق گشت. این روند، گاه با تحریف معنوی عقاید و احکام اسلامی همراه بود و گاه نیز سیری کاملاً متضاد با مذهب داشت.

آثار سوء این تاثیرپذیری، در حالی که غرب به فکر بازسازی اعتقادات مذهبی خویش است، هنوز نیز ادامه دارد. گویا بانیان این تقلید، هنوز به ام العقاید خویش یعنی غرب، نظری نیفکنده اند تا ببینند، انسان غربی چگونه در پی یافتن ریشه های خویش می کوشد تا از امواج خروشان ضد فطری بشر خارج شود. و در یاد که اهمیت فوق العاده دین در حیات انسان، بر متفکران عالم غرب آشکارتر شده است.

به هر روی، تحولات فکری در غرب، چنان تاثیری بر مجموعه های اسلامی نهاده است که همگان را -از متفکران طرفدار دین تا دانشوران ضد مذهب- به تفکرو پژوهش وا داشته است. در میان روشنفکران مسلمان - به معنای اصطلاحی نه حقیقی - سه جریان عمده تحت تاثیر فرهنگ و تمدن غرب به وجود آمده و همواره سبب ساز مناظرات متفکران شده است. این سه جریان عبارتند از:

مارکسیسم: که تحت تاثیر آموزه های مارک و برخی دیگر، در میان بسیاری از جوامع، برای رهایی از وضع نامطلوب گسترش یافته که البته با اثبات تاریخی عدم کارایی آن، جاذبه خود را از دست داده است؛

لیبرالیسم و پوزیتویسم: (2) این دو جریان هم سو، در ابتدا بیشتر در ابعاد سیاسی، اجتماعی و دینی آن تبلیغ می شود و هم اکنون علاوه بر آن به برخی از ابعاد فلسفی و فرهنگی نیز گسترش یافته است؛

اگزیستانسیالیسم: که تحت تاثیر تفکر فیلسوف مشهور آلمانی، «مارتین هایدگر» شکل گرفته و اکنون در پاره ای از اندیشه ها رسوخ کرده است.

تاثیرات نامطلوب جریانات فکری



ویژگی مشترک دو جریان اخیر - لیبرالیسم، پوزیتویسم و اگزیستانسیالیسم-اعتقاد به تعارض میان عقل و وحی و مخالفت با ابعاد عقلانی و استدلالی مکتب اسلامی است که به بنیاد اعتقادی اسلام از دو سو تهاجم کرده است طرفداران پوزیتویسم، توجه به عالم «حس» و ماده را بنیاد تفکر و تفسیر جهان هستی و دین اسلام قرار می دهند و ابعاد غیر مادی اسلام را تا سرحد مسایل طبیعی و حسی تنزل می دهند.

گروه معتقد به تفکر اگزیستانسیالیستی با بینشی نامتعادل کلیه ابعاد مادی، حسی و علمی تفکر و تمدن اسلامی را به فراموشی می سپارند و به نوعی عرفان فاقدسلوک و عمل و کاملاً نظری و متناقض و توهم انگیز مبادرت می ورزند. از این رو در عرصه عمل و در مواجهه با مسایلی همچون توسعه و صنعت دچار تشتت و درماندگی می شوند.

برخی از روشنفکران معتقد به فلسفه های تحلیلی و پوزیتویستی با طرح «فلسفه دین» و «کلام جدید» که البته در جای خود شایسته بحث و بررسی است- سعی در تحمیل فرهنگ مسیحی درآمیخته با تفکرات مادی، بر جهان اسلام دارند و تلاش بسیار می کنند تا اثبات کنند که اسلام همانند مسیحیت در عصر جدید به تصحیح و تکمیل نقائص، نیاز دارد.

پاره ای دیگر از این مرحله نیز بالا رفته و ادعا می کنند که اساساً حقیقت ادیان راحتی پیامبران نیز - جدای از محدودیت فکری بشری خویش - در نیافته اند، چه رسد به انسان های عادی. از این رو حقیقت دین را غیرقابل شناخت واقعی و دسترسی می دانند. این گروه با سرایت دادن اندیشه «نسبیت» به دایره فهم دین اسلام مساله اعتقاد به اسلام را امری کاملاً نسبی و در نتیجه شخصی اعلام می کنند و قایل به جدایی دین و سیاست می شوند.

در حقیقت، فلسفه های موجود در جهان غرب، آنچنان متشتت و پراکنده است که شاید نتوان حد جامع قاطعی از آن ارایه کرد. این تشتت و پراکندگی و تاثیر آن بر جوامع غیر غربی موجب گشته است که نتوان، تمام گرایشهای موجود در جهان اسلام را محدود به چند فلسفه خاص غربی و غیر غربی کرد. و گاه نیز در پاره ای از اندیشه ها، مجموعه ای از نظریات فلسفه های متفاوت غربی گرد آمده است که احصاء و ریشه یابی هر یک از آن ها مجال طولانی و کوششی نامحدود می

طلبد. آنچه امروزه برای جوامع اسلامی برای دفع جریان‌های ناصحیح روشنفکری لازم به نظر می‌رسد، بررسی سیر تاریخی و علل شکل‌گیری تفکرات کنونی غرب است؛ چرا که با چنین ریشه‌یابی می‌توان مرز قاطعی میان اندیشه‌های غربی و تفکرات فراگیر اسلام قایل شد، و راه را بر هر گونه التقاط سد کرد. تحلیلی تاریخی در این باره، راهگشای هر گونه تلاش فکری در این زمینه خواهد بود. از آنجا که در تأثیر فکری جهان غرب بر عالم اسلام، بیشتر بر مسایل دینی و مذهبی تکیه می‌شود، در بررسی تاریخی شکل‌گیری و تحولات فکری غرب، بیشتر به روند تغییرات دین پژوهی توجه می‌کنیم.

### تاریخ تحولات فکری و دین پژوهی در غرب

با پذیرش آیین مسیحیت از سوی امپراطوری روم و قدرت یافتن کلیسا، دوره هزار ساله‌ای آغاز گشت که ویژگی بارز آن، ایجاد فضای فکری یک سوپه مسیحی بود. (3) با معرفی عقاید مسیحیت به عنوان آراء رسمی و پذیرفته شده، باب نظریه پردازی و تعاطی و تبادل افکار بر روی دانشوران بسته شد.

یکی از پیامدهای همین رخداد تاریخی، تعطیل شدن مدارس و دانشگاه‌های یونان و اسکندریه به وسیله امپراطور روم (4) و پراکنده شدن ارباب علوم و خواهندگان دانش از این دو مرکز علمی بود. این واقعه ریشه ناهماهنگی افکار فلسفی با عقاید مسیحی - در آغاز - داشت.

از سوی دیگر با تلاش‌های فراوان دانشمندان در دو حوزه فکری یونان و اسکندریه، بسیاری از آراء علمی و دین پژوهشی یونان، در اذهان جا گرفته بود. این جو فکری حاکم و تلاقی سه فرهنگ مسیحی، یهودی و یونانی، رهیافت نوینی را در دین پژوهی تطبیقی پایه ریزی کرد. فلاسفه‌ای همچون اگوستین و آکونیاس در مهدمسیحیت، عقاید آن آیین را در قالب فلسفی یونانی به اذهان فلسفه پسند آن دوران خوراندند و بدین وسیله گام مهمی در پیشبرد سیر دین پژوهشی در غرب برداشتند.

ویژگی این نظام دین پژوهشی (5) آن بود که افکار فلسفی و علمی یونان را به ابزاری برای اثبات حقانیت آیین مسیحیت و عقاید و احکام آن بدل کرد. هر آنچه

توانایی تبیین و توجیه «چرایی» عقاید مسیحی را داشت، مقبول واقع شد و آنچه ازچنین ویژگی برخوردار نبود طرد و نفی شد. (6) افزون بر افکار فلسفی، رفته رفته کلیه آراء علمی یونان به شکل پشتوانه عظیمی برای تبلیغ مسیحیت در آمد و با اصول و ریشه مسیحی گری پیوند خورد، بطوری که این آرا، عقاید مذهبی محسوب شد، و کلیسا مخالفان را بشدت آزار می کرد. (7)

علامه طباطبایی با اطلاع دقیق از این مباحث به نقد و نظر پرداخت و در شب یلدای غربت اسلام و ظلمت کفر و شرک و نفاق رسالت خویش را انجام داد. و اکنون بر ماست که راه او و شیوه و روش او را در عرصه دین پژوهشی بیاشیم (8) به طور کلی در قرون وسطی، الهیات از دو عامل نقل و عقل بهره می جست و این دودر جهت استحکام پایه های مسیحیت آمیخته شده بود. اما در این میان عقل دردرجه دوم اهمیت قرار داشت و در حقیقت وسیله توجیه نقل محسوب می شد. ازاین رو هر گاه عقیده ای مذهبی با توجیحات عقلی قابل تبیین نبود با استدلال که عقل توانایی درک نقل را ندارد، آن رای و عقیده پذیرفته می شد.

#### تزلزل در ارکان دینی و الهیات غرب

قرن چهاردهم میلادی، سرآغاز رخدادهایی است که از دو سو دین پژوهی را درغرب متحول می ساخت. این جریان های پیوسته از طرفی بنیاد فلسفه یونانی را که بافهم دین درهم آمیخته بود، متزلزل می ساخت و از سوی دیگر با پیشرفت علوم تجربی، آراء علمی یونان را که توجیھی برای عقاید مسیحیت محسوب می شد، باطل می کرد.

در انگلستان و فرانسه گرایش به اصالت تسمیه (9) و دوری از عقل گرایی، فلسفه متافیزیکی را متزلزل و پایه های آن را نابود می ساخت. در فرانسه نیز در باره طبیعیات ارسطو مناقشه واقع شد و کم کم، آرای علمی درآمیخته با فهم نصوص دینی، یقینی بودن خود را از دست داد.

زمزمه ناسازگاری فلسفه با عقاید مسیحیت - عقل و دین - و اختلافات ارباب کلیسا با یکدیگر و با فرمانروایان، بی تفاوتی مردم را به عقاید مذهبی برانگیخت وگرایش به سوی زندگی مادی و چشم پوشی از مسایل ماوراء طبیعی و الهی (10) را پدیدآورد.

از پیامدهای دیگر این وقایع، طرز تلقی جدیدی از فهم دین و در نتیجه پیدایش مذهب پروتستان، و نظریه ناسازگاری دین و سیاست است.

سرانجام در اواسط قرون پانزدهم، با سقوط امپراطوری بیزانس زمینه یک تحول فکری فراگیر و همه جانبه در اروپا پدید آمد و به دستگاه پاپ از هر سو هجوم فکری و علمی شد.

گرایش عمومی به علوم تجربی، در قرن شانزدهم سبب ساز کشفیات جدید همچون کشفیات کپلر، کپرنیک و گالیله شد. این اکتشافات، فلکیات بطلیموس و طبیعیات ارسطو را که با عقاید مسیحیت درآمیخته بود- از دایره حقایق به در برد و آن ها را عقاید خرافی، معرفی کرد. همین تغییر و تحول در نحوه نگرش به طبیعت، زمین را به کره کوچکی در کنار کهکشان ها تبدیل کرد. در نتیجه عامل توجیه اشرفیت انسان از بین رفت. از این رو در باره آیات کتاب آسمانی در شرافت و افضلیت انسان که سال ها با همین آرای خرافی تبیین می گشت، تردید شد.

این تحولات فکری باعث طرد روش عقلی - در میان روش های فهم دین - شد زیرا عموم دانشمندان، اشتباهات و درک نادرست حقایق را متوجه عقل و استدلال عقلی می دانستند؟

موهومات مسحیت و خلاء فکری در غرب

پیشرفت علوم تجربی در زمانی به وقوع می پیوست که تعصب و مقاومت روحانیان مسیحی در برابر این کشفیات، و تضاد ظاهری عقاید مذهبی با علوم، بدبینی مردم را به ارباب کلیسا و دین و مذهب و وسایل توجیه آن برانگیخته و در نتیجه با نابودی تنها فلسفه رایج آن عصر - اسکولاستیک - اذهان عموم، با خلا فکری و عقیدتی روبرو شد.

ابطال پذیری عقاید مسیحیت و مسایل علمی قدیم که سال ها در ذهن مردم یقینی و درست به شمار می آمدند باعث ایجاد حس بدبینی به تمام یقینیات و

در نتیجه بروز شک گرایی شد. از این رو، پاره ای از دانشمندان در این دوره به صراحت در باره یقینی بودن کشفیات تازه علمی نیز تردید می کردند.

### رویکرد احیاگرانه فکری و دینی در غرب

در قرن هفدهم میلادی فعالیت های مختلفی برای ترمیم ویرانی های فکری رنسانس و از جمله مبارزه با شک گرایی و اثرهای سوء آن بر دین و عقل انجام گرفت. کلیسائیان غالباً در صدد برآمدند که وابستگی مسیحیت را به عقل و علم ببرند و عقاید مذهبی را از راه دل و ایمان تقویت کنند ولی فلاسفه و دانشمندان کوشیدند تا پایه محکم و تزلزل ناپذیری برای دانش و ارزش بجویند، به گونه ای که نوسانات فکری و طوفان های اجتماعی نتواند بنیاد آن را نابود سازد.

در این دوران برخی از دانشمندان نیز برای سامان دهی به وضعیت فکری موجود و مبارزه با شک گرایی و جبران خلا فکری، بار دیگر به دامن عقل پناه بردند و از راه استدلال عقلی وجود حقایق را در عالم خارج اثبات کردند. این رویکرد، نقطه عطف دوباره ای در جهت احیای روش عقلانی در حیطه معرفت های مقبول بود در حالی که غرب در فهم حقایق دینی، مسیری ضد عقلی را می پیمود، این افکار و آراء در آن عصر متزلزل فکری مایه آرامش خاطر بسیاری از دانش پژوهشان و دینداران گردید و دین پژوهان دیگری نیز در تحکیم مبانی این نهضت فکری کوشیدند (11)، ولی به هر حال، این کوشش ها نتوانست روش عقلی را همچون گذشته در میان روش های علوم رواج دهد، از سوی دیگر توجه عموم دانشوران به علوم تجربی معطوف شده بود که باعث رشد روش عقلی می شد.

در حالی که روش تعقلی در قاره اروپا تجدید حیات می کرد و عقل، رفته رفته مقام و منزلت خود را در معرفت حقایق دینی باز می یافت، همزمان گرایش دیگری رشد می یافت که مبتنی بر اصالت حس و تجربه در فهم حقایق و واقعیات بود (12) آغاز این گرایش را به اواخر قرون وسطی باز می گشت که قائلان به اصالت تسمیه، (13) باسخنان خویش درباره اصالت عقل مناقشه می کردند و تردید داشتند. دوره اوج این جریان از اواخر قرن هفدهم تا حدود یک قرن بعد ادامه داشت.

خلا فکری موجود و زمینه های شک گرایی و عدم رشد کافی تعقل گرایی از یک سو، و پیشرفت چشمگیر علوم تجربی از سوی دیگر، باعث شد تا تجربه و آزمایش

جایگزین استدلال‌های عقلی شود. این شیوه معرفت و شناخت به دایره فهم دین نیزسرایت و آن را به روشی نو در فهم حقایق دینی بدل کرد. دانشمندان، انتقادات بسیاری بر عقل و روش تعقلی وارد کردند و حس و تجربه، سرچشمه همه شناخت‌ها شد.

### رهیافت‌هایی فکری قرن نوزدهم

در قرن نوزدهم تغییرات بسیاری در زیرساخت‌های فکری رخ داد، تحولاتی نظیرانتشار نظریه داروین، گسترش فتوحات استعماری اروپاییان، پیشرفت‌های مردم‌شناسی و باستان‌شناسی و زبان‌شناسی و پیدایش نظریات جدید در باب منشادین، هر یک به طریقی در روند فکری غرب تاثیر داشت و دیدگاهی خاص درمسایل دینی و مذهبی به وجود می‌آورد. گسترش فتوحات استعماری غربیان دراین قرن باعث آشنایی بیشتر با زبان‌ها و ادیان شرقی و آفریقایی شد و به منظور یادگیری این فرهنگ‌ها، برنامه گسترده‌ای در دانشگاه‌های غرب به اجرا درآمد و انسان غربی با شیوه‌های گوناگون رفتار و اندیشه مواجه شد.

غربیان با مطالعه تطبیقی و شناخت ادیان و مشترکات آن «دین‌شناسی تطبیقی» را پایه نهادند.

انتشار نظریه تکامل داروین، تحول دیگری بود که تاثیر مهمی بر تلقی دانشمندان غربی از مذهب گذاشت. این نظریه مستقیماً با برخی از باورهای دینی در ستیز بود و پاره‌ای دیگر از مسایل دینی همچون رابطه خداوند با طبیعت و خلقت انسان، ثبات و جاودانگی دین و اخلاق در اثر ظهور این نظریه و تکامل آن توسط دانشمندان دیگر در معرض تردید قرار گرفت.

پیشرفت‌های مردم‌شناسی، باستان‌شناسی و زبان‌شناسی نیز تاثیر خود را در مسایل مربوط به دین نظیر: فطری بودن توحید و خداپرستی و اصالت و اعتبار تاریخی پاره‌ای از متون مقدس دینی، برجای گذارد.

همچنین پیدایش نظریات جدید در باب منشادین نیز، دین‌پژوهی را در جریان‌ی خاص قرار داد.

به هر تقدیر، مجموعه این عوامل، سبب شد تا اندیشمندان و دین شناسان غربی با رهیافتی نقادانه و تحلیلی و دیدگاهی فارغ البال و بیرونی، به بررسی پدیده دین پردازند و به جای دقت در ویژگی های هر دین، با چشم پوشی از تنوعات و تشخصات ادیان، به پژوهش درباره دین پردازند. این روش علاوه بر برخی پیامدهای نامطلوب، دارای پاره ای ره آوردهای نیک نیز هست.

### ریشه اساسی فرهنگ و فلسفه جدید غرب

بررسی های تاریخی نشان می دهد که عامل اساسی دین زدایی در غرب، نواقص موجود در فهم مسایل دینی و گرایش مادی دانشمندان غربی است و هیچ عامل حقیقی که توجیهی منطقی و مستدل برای این روند در غرب به دست دهد، در میان نیست.

فلسفه ای که هم اکنون فرهنگ غرب مبتنی بر آن است، ریشه مادی گرایی دارد و گرایش مادی کشورهای غربی به کلی موجب گشته، عامل معنوی پیوند دهنده افکار در آن جامعه از هم پاشیده شود و افکار بسیار متفاوتی ظاهر شوند که وجه مشترک آنها، مذهب زدایی و مخالفت با معنویات است.

### عوامل نفوذ تفکر دین زدایی در شرق

علاوه بر امور درونی، امور زیر تاثیر بسیاری در ایجاد این تفکر داشته اند:

مذهب زدایی در غرب و نفوذ آن در دیگر جوامع،

گسترش فتوحات استعماری غرب،

گسترش قدرت صنعتی و تجاری غرب،

در دست داشتن ابزارهای تبلیغی پیشرفته و گسترده در جهان غرب.

مروی بر شبهات ناشی از تفکر غرب

در روند تاثیرپذیری جهان اسلام از اندیشه های جهان غرب، شبهات بسیاری درباره تعالیم و حقایق مذهبی (و اسلامی) طرح شد که بسیاری از خودباختگان ناآگاه نیز آن را پذیرفتند و به تبیین و ترویج آن پرداختند. در زیر به مهم ترین این شبهات اشاره می کنیم:

پوزیتویسم:

نتیجه معرفتی چنین نظریه ای، عدم اعتنا به مقولاتی همچون خدا، روح، وحی و آخرت است چرا که اینها، هیچ یک بوسیله آزمون حسی قابل دریافت و تجربه نخواهند بود، لذا یک دانشمند پوزیتویست، هیچ چاره ای بجز سکوت در برابر آموزه های دینی ندارد.

این نظریه امروزه، در میان بسیاری از متصدیان علوم تجربی در دانشگاه های اسلامی، به صورت حمله فکری و روانی به آرای فلسفی، خود را ظاهر کرده است. در حقیقت پوزیتویسم نباید به عنوان تنها راه، آموزش و بهره گیری علوم تجربی پنداشته شود. چرا که در حس و تجربه نیز همانند عقل و حتی بیشتر از آن خطا رخ می دهد. علاوه بر آن علوم تجربی در تمامی زمینه ها مبتنی بر پیش فرض ها وقواعدی کلی هستند که راه تجربه بر آن بسته است. لذا عقل و حس نباید، دو رقیب و ضد یکدیگر به شمار آیند، بلکه این دو می توانند در خدمت معرفت دینی ومعاوض هم باشند.

شبهه بی اعتباری منطق ارسطویی

این شبهه، نمودی دیگر از پوزیتویسم است. کلیسا در برخورد با معارف غیرمسیحی، دو نوع موضع نامعقول داشت: ابتدا در برخورد با معارفی نظیر منطق و فلسفه یونانی، جنبه تفریط را در پیش گرفت و تمامی آن را نفی کرد. اما بعدها در اثر فشار ناشی از فرهنگ یونانی، بناچار تسلیم و دچار افراط گردید. تا به جایی که حمله به هر یک از این علوم (اعم از طب، فلسفه، منطق و هیات یونانی) حمله به عقاید مسیحی، تلقی می شد. در چنین شرایطی، کلیسا، عقاید خرافی و مباحث بی ارزش کلامی خویش را با علوم یونانی تبیین می کرد و به همین خاطر، این علوم از ارکان مسیحیت به شمار می رفت.

رنسانس که تحول فکری مردم غرب را در پی داشت، باعث شد که عده زیادی برای فرار از پذیرش عقاید خرافی مسیحیت و نیز معرفی واقعی راه های معرفتی دیگر، منطق ارسطویی را بی اعتبار شمرده، گاه و بیگاه به آن متعرض شوند. به عنوان مثال از فرانسیس بیکن، نقل شده است که:

«منطق ارسطو چیزی جز خیالبافی نیست»



همین عقیده نیز گاه در بین دانشمندان مسلمان بدون هیچ ریشه یابی دقیق پذیرفته می شود.

شبهه بی اعتباری فلسفه:

یکی از اسباب اصلی این توهم، اختلاف شدید آرای فلاسفه در مسایل واحد است که هر کس را در ابتدا، دچار حیرت کرده و این توهم را پدید می آورد که شاید فلسفه و روش های آن عقیم و بی اعتبار باشند.

فرانسیس بیکن در مهمترین اثر خود - پیشرفت دانش - چنین می نویسد:

«همین که مردم ببینند، عقاید مختلفی، درباره حقیقت وجود دارد، بزودی مستعد تحقیر آن می گردند و چنین می پندارند که اشخاصی که درباره آن متفق نیستند، در اشتباهند».

ولتر از کسانی است که فلسفه اولی را بی حاصل و خیالبافی می انگاشت:

«در این علم، هر چه حقیقت است، آن است است که همه می دانند و باقی، موهومات است و همه هیچ گاه به درستی معلوم نخواهند شد... اهل نظر جز لفاظی و سخنرانی هنری ندارند».

نکته جالب اینکه اساسا فلسفه غرب، محصول فکر همین مخالفان فلسفه است. حمله به فلسفه تنها به کلیت آن محدود نبود و شامل جزئیات آن هم نظیر علت غایی، قوه و فعل و خودعلیت می شد. در حقیقت، قالب فلسفی تفسیر جهان، دیگر مقبولیت نداشت، به ناچار دانشمندان جدید، در صد اراهه چارچوب جدیدی برای تفسیر هستی برآمدند که به تدریج به فلسفه علمی مشهور شد.

شبهه بی اعتباری براهین اثبات وجود خدا

حمله به منطق ارسطویی و معرفت فلسفی، مقدمه ای برای حمله به براهین اثبات وجود خدا بود، کانت از جمله کسانی بود که علاوه بر اعتقاد به بی ارزشی فلسفه نظری، براهین اثبات وجود خدا را بی اعتبار می دانست:

«خدایی که ارباب دیانت و حکمای الهی در نظر دارند، دل ما هم به او گواهی می دهد، اما آن ها می خواهند وجود او را به دلیل عقل ثابت کنند و در این امر به خطا می روند، زیرا که راه یقین به وجود چنین مبدای، استدلال عقلی نیست؛ چنانکه براهینی که می آورند، هیچ کدام قاطع و وافی نمی شود».

نکته مهمی که در این هجوم به چشم می خورد، این است که اغلب این منتقدان خود از فلاسفه الهی اند و روشن است که مقصودشان، بی اعتبار کردن عقاید دینی نیست، اما به هر حال، بازتاب این حمله، به ویژه در میان عوام و حتی تحصیل کردگان سطحی نگر، ضعف اعتقادات و باورهای دینی است.

شبهه خود بسندگی ماده

یکی از شبهاتی که ماتریالیسم دیالکتیک، بیشترین سوء استفاده را از آن کرد، شبهه خود بسندگی ماده است.

بعد از آنکه علم جدید در قرن هفدهم بنیاد شد و در قرون بعد، گسترش پیدا کرد، این سؤال مطرح شد که اگر می توان ساز و کار طبیعت را با استفاده از اکتشافات علمی فهمید و پیش بینی کردو اگر می توان طبیعت را از راه علم شناخت، دیگر چه نیازی به فرض وجود خدا در طبیعت است؟ چرا چنین فرض نکنیم که طبیعت مانند دستگاهی است که به اقتضای قوانین علمی، کار می کند و خود در درون خود، ماشینی کامل است که نیازهای خود را برآورده می کند. ایان باربور شبهه خود بسندگی ماده را چنین توصیف می کند:

«نوشته ای از لاپلاس بعنوان نمونه ای از برداشت جبرانگاران و واگشت گرایانه از طبیعت مطرح شد، که آن را دستگاهی خود بسنده می دانست که کلیه حوادث آینده اش هم، بنحولاتغیری، طبق قوانین "ماده متحرک" تعیین شده است».

شبهه معنی داری

قوی ترین شبهه ای که در عصر روشنگری (رنسانس) پدید آمد، شبهه معنی داری است. علت ظهور این شبهه هر گونه معنا و مفهوم واقعی از گزاره های دینی نفی شد و کلیه گزاره های مذهبی و از جمله اثبات وجود خدا این قابلیت بحث را از دست داد.

ایان باربور، علم و دین،

این دوره هزار ساله به قرون وسطی موسوم است. قرون وسطی به طوری که لغت نامه دهخدا نیز می گوید به سال های 395 میلادی تا 1453 میلادی گفته می شود.

فلسفه ای که در این نظام، رواج یافت، فلسفه اسکولاستیک (مدرسی) نام دارد که به علت نفوذ و نظارت کلیسا بر مدارس، سال ها در مراکز علمی تدریس می شد.

به همین جهت در ابتدا از افکار افلاطون که با اصول مسیحیت مطابق بود، امثال می شد و آرای ارسطویی که چندان سازگاری بامسیحی گری نداشت، منکوب شد. اما بعدها در اثر نفوذ اسلام در اروپا و ترجمه آثار فلاسفه اسلامی، غربیان با افکار ارسطو آشنا شدند و آن را پذیرفتند تا آنکه کلیسا نیز در برابر این موج فکری تاب نیاورد و این افکار را پذیرفت.

از جمله آراء علمی که برای توجیه عقاید مسیحیت به کار می رفت کیهان شناسی بطلمیوس بود که زمین را مرکز عالم و گردش تمام ستارگان و سیارات را به دور آن می دانست، این رای، مایه اشرف بودن انسان تلقی می شد، اشرفیت انسان بر دیگر موجودات از عقاید مسیحیت بود.

نومینالیسم، انکار وجود کلیات و قائل شدن به وجود اسماء صادق برکثیرین، اومانیسم.

این جمله معروف از رنه دکارت فرانسوی است که می گفت: من شک می کنم پس هستم. یعنی اگر در وجود هر چیزی شک راه یابد هیچ گاه در وجود خود شک، تردیدی راه نخواهد یافت و چون وجود شک بدون شک کننده معنی ندارد پس وجود انسان های شک کننده و اندیشمند هم قابل تردید نخواهد بود.

پس قاعدتا، علم قبل از اصلاح ساختار کلیسا شانس چندانی نداشت.  
حالا موقع به چالش کشیدن کلیسا با سوالات مختلف بود.  
حالا موقع ورود علم به عنوان یک اعتراض گر بود.  
مرحله بعدی ارتقا به وسیله پیشرفت ها علمی این مرد اتفاق افتاد:  
اسحاق نیوتن

چرا این موضوع مهم است؟

دلیل آن را می توان اینگونه بیان کرد:

دانش به دنبال حقایق می گردد.

اما حقایق در آن زمان به وسیله کلیسا صادر می شد. آنها در آن زمان تولید کنندگان حقیقت برای تمدن خود بودند.

به همین دلیل یک تضاد فاحشی بین علم و کلیسا به وجود آمد .  
جو متشنج شده بود.

حالا چرا این تشنج مهم بود؟

چگونه علم می توانست از سلطه کلیسا جان سالم به در ببرد.

پاسخ این است.

آنها یک توافق نامه امضا کردند.

این که علم به مطالعه در مورد دنیای مادی بپردازد و دنیای فرا مادی را به کلیسا بسپارد.

جهان فرا مادی ، همان جهان ارواح و چیزهایی از این دست.

علم می گوید: ما به خلق راهکار علمی می پردازیم. ما به وسیله چیز هایی که اندازه می گیریم، می سنجمیم، ضبط می کنیم و مشاهده می کنیم، به دنبال کشف حقایق می گردیم.

کلیسا نیز می گوید: اگر علم فقط محصور به اندازه گیری ها ، مشاهدات و ثبت شده هاست، پس می توان گفت که یافته های علمی فقط محدود به چیز هایی است که می توان آنها را دید، احساس یا لمس کرد.

## دنیای مادی

علم در جواب گفت: ما حتی آن جهان نامرئی را نه دیده ایم و نه لمس کرده ایم. ما فقط به همین دنیای مادی می پردازیم.

اسحاق نیوتن پایه علم حساب دیفرانسیل و انتگرال را گذاشت.

به کار گیری این علم سبب شد تا حرکت سیارات و سیستم خورشیدی و همچنین پیش بینی رفتار های آنها به دقت اندازه گیری شود.

حال نکته جالب این کار چه بود؟

در پاسخ باید گفت که کلیسا در آن زمان مدعی بود که خدا کرات بزرگ را به حرکت در می آورد و اداره آنها به دست خداست .

اسحاق نیوتن اما معادله ای نوشته بود که در آن خدا هیچ جایگاهی نداشت.

این معادله فقط بر اساس خصوصیات فیزیکی سیاره ها نوشته شده است.

نقش شما در آن انکار ناپذیر است ، حرس بزنید چرا؟ تا از این ساختار خود را جدا کنید. تا از این قاعده پیروی نکنید.

و دلیل اهمیت نقش شما در این موضوع این است که: شما نمی توانید افراد دیگر که به این ساختار پایبند هستند را وادار به عدم پایبندی کنید.

اگر همه بگویند: این راهی است که ما آن را قبول داریم و به آن ادامه دهند، این ساختار تغییر نخواهد کرد.

اما الان حدود 50 درصد از جامعه خواهان تغییر این ساختار هستند و خود را جزئی از آن نمی دانند و ما می توانیم این سوال را پرسیم که چه کسی اهمیت می دهد؟

چیز پوشیده یا مرموز یا جادویی نیست فقط بر اساس فهم این موضوع است که:

هر تمدن مانند انسانها یک طول عمر و بازه زمانی دارد.

هر چیزی مثل این سازمان ، نیاز به رشد دارد.

سیر تکاملی آن به این صورت است که: به وجود می آید ، رشد می کنند بالغ می شوند و سپس افول می کنند.

بنابر این چه در مورد یک تمدن یا چه در مورد یک شخص خاص صحبت می کنیم می توانیم از رشد ، پیشرفت، افول و پایان صحبت کنیم.

این موضوع به چه عواملی وابسته است؟

مرحله اول زندگی یک کودک یا یک تمدن ، از این منظر تجربه کردن است. کاری که کودکان انجام می دهند.

آنها بیرون می روند و هر چیزی را امتحان می کنند.

چرا؟

زیرا چیز های موجود خوب کار نمی کنند پس شما چیز های جدید تر را تست می کنید.

به مجرد اینکه شما یک راه جدید را در زندگی انتخاب می کنید ، متاسفانه ، ایده ها بسیار خشن می شوند.

بنابر این مانند والدین، شما نیز رشد می کنید. جامعه آنها را محکم و خشن کرده و بعد از آن ، آنها نقش پدر و مادر گرفتند حدس بزنید بعد از آن چه اتفاقی افتاده؟

آنها بسیار سخت و غیر قابل تغییر می شوند و هر اتفاقی که می افتد با خود می گویند " زندگی همین است."

آنها بر این عقیده استوار می مانند و سعی می کنند این تفکر را در مرحله تجربه کردن در شما نیز القا کنند.

عقیده ما نیز بر این است که :

تمدن ها نیز مانند انسان ها ، سخت می شوند.

اما فراموش نکنید که شما در دنیایی عقایدتان سخت شده است که دائما در حال تغییر است. هیچ چیز در این عالم ثابت باقی نمی ماند.

یک اصل وجود دارد و آن هم تغییر است.

حالا این سوال مطرح است: چگونه می توان در جهانی که دائما در حال تغییر است خشک و بدون انعطاف بود؟

عقاید خشک معمولا به چالش کشیده می شوند. چالش دنبال کردن.

سپس ما را در این سردرگمی قرار می دهد که چه باید بکنیم؟

مردم را مجبور می کند تا از آن رویکرد و سیستم خارج شوند.

وقتی افراد شروع به ترک آن می کنند، سیستم شروع به افول می کند. و همین که این افول شکل گرفت، اندیشه های قبلی رنگ می بازد.

اما حدس بزنید چه می شود؟

همزمان با افول یکی ، دیگری در حال رشد است. یک عقیده جدید شکوفا می شود.

حالا سوال اینجاست که امروز ما کجاییم؟

ما درون تمدنی هستیم که در حال فروپاشی است و در حال انتقال به تمدن جدید هستیم.

این اتفاق در تاریخ غرب بارها تکرار شده است. و باز هم تکرار خواهد شد. بنابر این اگر من در تاریخ غرب به عقب برگردم، می توانم در مورد دوره توحش در آمریکا ، دوره کلیسا در اروپا ، دوره بومیان در استرالیا، تمدن هندو ها در جنوب آمریکا صحبت کنم.

و سپس آن مدل های زندگی به پایان رسید و دوران چند خدایی آغاز شد. و چند خدایی ، پیروانی در مصر، روم باستان، یونان و... به دست آورد.

اما امپراتوری رم سقوط کرد.

این امپراتوری به دلیل ظهور سیستم پرستش تک خدایی و پدیدار شدن یک فرهنگ جدید سقوط کرد.

تک خدایان مسیحی، جای چند خدایی را گرفتند و پس از آن تک خدایی نیز سست شد.

پس ما جسم را از روح جدا کردیم. و به مجموعه روح ها گفتیم خدا.

این موضوع مهمی بود زیرا مردم ارتباط روحانی خود را در این زمان از دست دادند.

زیرا دیگر روح از مفاهیم آنها حذف شده بود و همه ما در جستجوی آن بودیم اما آن را باید در بیرون از خود می یافتیم.

در پاسخ به سوال " ما چگونه به اینجا آمدیم" چند خدایان این گونه پاسخ می دهند:

دوره ای که به جهان غیبی اعتقاد دارد، بعد دوره ای که به خدایان اعتقاد دارد .

بعد دوره ای که این دوره ی کودکی را کنار می گذارد .

پوزیتویسم یعنی عصری که در آن تنها علم است که حکومت می کند و بشر دیگر

به چرایی نمی اندیشد و فقط به چگونگی می اندیشد.

جامعه شناسی در این دوره به عنوان یک فرهنگ سوم مطرح شد.

فرهنگ سوم در میان علوم طبیعی و ادبیات است.

کاری که ما امروز به آن جامعه شناسی می گوئیم.

در فرانسه علوم داشتیم و مقصودمان از علم، علوم طبیعی بود. چون علوم طبیعی علوم تجربی بودند. یعنی آزمایش و خطا. این ها اولین آثار اصلی جامعه شناسی بودند. ادیب ها اولین گزارشات از تحول جامعه صنعتی را ارائه دادند و بعد جامعه شناسی بین ادبیات و علوم طبیعی شکل گرفت. اما اولین سوال این بود که جامعه شناسی علم یا تفسیر یا شعر است؟ برخی گفتند این یک علم است، روش مشخص دارد. و بعضی گفتند بیشتر تفسیر است. در فرانسه جدالی که آغازین جامعه بود به آن جدال رشته ها می گویند. پرسش این مکتب این بود که جامعه شناسی چیست؟ اولین کار در این زمینه نشان دادن تمایز جامعه شناسی با سایر علوم است. و در راه مرز جامعه شناسی با سایر رشته ها مشخص شد. او قواعد روش جامعه شناسی را نوشت. وی به مسئله خودکشی پرداخت. نظریه دورکیم این بود که آن چیزی که می تواند همبستگی جدید در جامعه فروپاشیده، ایجاد کند، تقسیم کار است. یعنی همبستگی ارگانیک. یعنی ما همه به هم با تقسیم کار محتاج شویم. دین در اینجا عامل وحدت اجتماعی است و به عنوان منبع آرمان پردازی ها، ائده آل سازی هاست. دورکیم از دوره ای به بعد در زندگی اش به این نتیجه می رسد که مهم ترین مسئله ی اجتماعی که دارد "دین" است زیرا همبستگی بین دین و جامعه وجود دارد. مهم ترین اثر جامعه شناسی مکتب دورکیمی، رساله "صور بنیانی حیات دینی" است. که برخی به آن رساله امر قدسی می گویند. به نظر من تفکیک امر قدسی و امر عرفی است. دورکیم معتقد بود در آغاز هر مطالعه ای باید مفاهیم را تعریف کرد. حتی اگر این تعریف موقتی باشد و در ضمن کار در آن تجدید نظر کنیم. وی در تعریف اولیه از دین می گوید: دین در واقع یک تمایزی بین دو ساحت امر قدسی و امر عرفی است. (برخی به لاهوتی و ناسوتی؛ پیدا و ناپیدا، طبیعی و ماوراطبیعی ترجمه کرده اند). این تفکیک دورکیم تاثیر و تبعات بسیاری داشت ولی در همان دوره هم بسیاری آن را رد کردند زیرا می گفتند . که این تفکیک در جوامع دیگر وجود ندارد. مالینوفسکی می گوید گروهی چیزی را می بینند ولی عده ای همان را نمی بینند. و شاید این تفکیک بیشتر اروپا محور باشد. در نزد دورکیم، عرفی هر چیزی است که روزمره است و زندگی معمول و فردی است. و هر چیزی که استثنایی و غیر اقتصادی و جمعی است، قدسی است.



یک تفکیک دیگر که دورکیم انجام می دهد تفکیک دین و جادو است و همه ی جامعه شناسان بزرگ چنین تفکیکی دارند. جادو فردی، عملی، مداخله گرایانه است. در مقابل دین که امتی و صرفاً عملی نیست و نظریه پردازانه است و به یک مکانی مانند کلیسا و مسجد می انجامد. دورکیم در رساله "صور بنیانی حیات دینی" به این مسائل می پردازد. در این رساله نسبت قدسی و عرفی، نسبت دین و جادو، نسبت دین و کلیسا و اخلاق را توضیح می دهد. بعضی ها هم به آن رساله ی اخلاق می گویند. زیرا دورکیم پروژه خود را علمی و جامعه شناسی اخلاقی می نامند. علمی است زیرا می خواهد آزمایش و خطا و پژوهش کند. و بنابراین وقتی رساله خودکشی را می نویسد از آمار و ارقام استفاده می کند. یعنی عینی است و بحث تفسیری نیست و روی امر واقع مبتنی شده است. در عین حال خود را جامعه شناس اخلاقی می داند زیرا دورکیم میخواهد پاسخ به بحران های سیاسی و اجتماعی بدهد. و در نتیجه باید به بازسازی این جامعه اندیشید. و پروژه دورکیم در حال ساخت یک "اخلاق مدنی" است. کانون بزرگ دوم آلمان با ائدالیسم آلمانی و با محوریت فرد است. دورکیم جزو کسانی است که معتقد است دنیای جدیدی در حال شکل گیری است. جامعه صنعتی، ظهور مدرنیته است. مدرنیته به معنای تقسیم و تمایز و تفکیک حوزه هاست. دنیای قدیم دنیایی بود که همه ی حوزه ها در آنجا در هم آمیخته شده بود ولی با ظهور جامعه صنعتی و تفکرات جدید، اقتصاد و دین و سایر امور جدا شد. بنابراین مدرنیته، تمایز و تفکیک و جداسازی معنی می شود. و گاه به قیمت استقلال، تخصص تمام می گردد. در دوره جدید افراد متخصص می شوند. یعنی به علمی وارد هستند ولی به قیمت عدم علم داشتن به سایر علوم. ولی در دنیای قدیم فرد حکیم بود و ریاضی، طب، نجوم و... را می دانست. تفکیک قدسی و عرفی در اندیشه مارکس و بر اساس این پرسش است که ظهور این جامعه جدید، تنها و تنها در غرب اتفاق می افتد؟ ما عقلانی سازی را در کشورهای دیگر را هم داریم، ولی سرمایه داری به مفهوم مدیریت عقلانی یا در حوزه ی هنر به معنای عقلانی شدن، فقط در غرب روی داده است. مفهوم اصلی آن افسون زدایی از جهان است. دورکیم می گوید مفهوم عرفی روز به روز عرصه ی بیشتری می یابد و قدسی روز به روز دورتر می شود و اتفاقی که می افتد قدسی زدایی و عقب نشینی روز افزون دین از دنیای جدید است. یعنی فرآیند عقلانیت سازی به افسون زدایی از جهان انجامید. پس باید به دنبال افسون زدایی از دین بود و در نهایت جادو زدایی از جهان باشیم.

چون جادو مداخله گر در کار خدایان بود. اتفاقی که با عقلانیت سازی می افتد، یعنی همه چیز قابل محاسبه و قابل پیش بینی است. در نتیجه ی فرآیند عقلانی سازی و محاسبه پذیری، دنیا هر روز بیش از پیش جادو زدایی می شود.

انسان جدید محکوم است در دنیایی بی راز و رمز زندگی کند. عقلانی سازی باعث می شود جا برای غیر عقلانی بودن باقی نماند و نتیجه ی هر چیزی از پیش قابل پیش بینی باشد.

افسون زدایی یعنی رنگ باختگی معنا. مارکس وبر در اینجا در گفتگو با نیچه است. جهانی که شما احساس می کنید بخشی را با عقل توضیح می دهید و بخشی را نمی توانید.

جهانی است که بخشی از آن قسمت و تقدیر است ولی جهانی که همه چیز قابل پیش بینی است دیگر معنا ندارد.

و افسون زدایی از جهان یعنی خروج دین از دنیا. و این را نشانه ی بلوغ انسان می داند که همه چیز را با عقل خود می تواند تشخیص بدهد.

جدال روش ها بود. ولی بعد از اینها، دیگر جامعه شناسان به دنبال مسائل ثروت، طبقه اجتماعی، اقتصاد و یا دموکراسی و آزادی پرداختند و بسیار کم رشته جامعه شناسی دین رشد می کند.

یک اتفاق جدی می افتد و آن اینکه از دوره ای به بعد بحث جامعه شناسی دین دوباره رونق می گیرد.

جامعه شناسی دین به معنی مطالعه فرآیندهای «سکولاراسیون» است. «سکولاراسیون» مفهومی است که خودم تا جایی که امکان داشته باشد از آن استفاده نمی کنم چون مفهومی دارای ابهام است.

زیرا ما از مفاهیم برای توضیح بخشیدن استفاده می کنیم ولی وقتی مفاهیم خود دارای ابهام باشد نباید از آن استفاده کرد.

سکولار جزو مفاهیمی کلیسایی است. ما دو دسته روحانی داریم. روحانیونی که بر طبق قوانین کلیسا سه سوگند فقر، عصمت و وفاداری می خورند. اما در مقابل کشیشانی هستند.

که به کلیسا خدمت می کنند ولی در جامعه نیز حضور دارند. کلمه سکولاریزاسیون زمانی به کار رفت که دولت ها شکل گرفتند.

دولت ها وقتی می خواستند شکل بگیرند نیاز به پول داشتند ولی پول ها در دست کلیسا بود. وقتی پول از دست کلیسا خارج و در جامعه قرار گرفت می گفتند پول های کلیسا سکولاری شده است.

و بعدها این مفهوم تبدیل به یک پارادایم در حوزه ی «نقش دین در دنیای جدید» و «جامعه شناسی دین» شد: مطالعه تئوری های سکولاراسیون.

هر کس می خواست بگوید دین عقب نشسته می گفت: سکولار.

سکولاریسم گاه معنی دنیوی شدن، عقلانی شدن، خصوصی شدن، فردی شدن، نهادزدایی دین می دهد.

اینها تئوری های سکولاریسم هستند و جامعه شناسی دین عبارت بود از مطالعه فرآیند های سکولاریزاسیون.

تحولی جدید شکل گرفت و آنکه همه ی این تئوری ها، کم و بیش زمانی را پیش بینی می کردند که دین دیگر در حوزه ی اجتماع نقشی ندارد.

طبیعتا هیچ کس نمی گفت انسان دینی از بین می رود بلکه می گفتند دین نقش خود را از دست خواهد داد.

سکولاریسم استثنای اروپای غربی و نخبگان جهانی (به قول وبر) است. یعنی نخبگان همه ی دنیا در شرایط سکولارزاسیون و در حال مطالعه همدیگر هستند .

و دین دیگر قدرت سابق را ندارد ولی در کشورهای دیگر می بینیم دین به شدت و قوت خود هست.

کار جامعه شناسی امروز این است که دین را به عنوان یک پدیده فی نفسه درون متنی از آن استخراج کند .

و متن را در مواجهه با زمینه متن قرار دهد و نقش عوامل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و طبقاتی در تحولات دین را بررسی کند.

این کاری است که جامعه شناسان دین امروز انجام می دهند و به دنبال اشکال و چهره های جدید دین در دنیای مدرن هستند. و همچنین کارکردهای دین و اینکه چه عواملی در تحول دین نقش تعیین کننده ای دارند.

تعریف دین و دینداری چیست؟

من با پیروی از مذهب دورکیمی، پاسخ این سوال را می دهم.

از نظر «زیمل» در کتاب «متن دین»، تفکیک بین دین و دین داری قائل می شود.

دینداری یعنی کیفیت تفکیک ناپذیر روح انسان.

ما یک انسان اندیشمند و یک انسان دین دار داریم.

یعنی کیفیتی روحی به نام دین داری وجود دارد.

این کیفیت تقلیل ناپذیر در مواجهه با سه حوزه فعال می شود.

این روح دینداری در مواجهه با جامعه و اجتماع فعال می شود و دچار حسی می شود که همان دینداری است.

یعنی می توان محتوا را داشت بدون اینکه در فرم خاص خود تعیین یافته باشد.

بنابراین تعینات متفاوت است.

کار جامعه شناس مطالعه اشکال و فرم هایی است که این محتوا و کارکردها به خود می گیرد.

جامعه شناس آن چیزی را که به چشم می آید و خارج از من است، مطالعه می کند. در اینجا جدال بین مکتب فرانسه و آلمان است.

مکتب فرانسوی با دید خارج از قضیه و آماری و تجربی بررسی می کند ولی مکتب آلمانی به صورت مفهومی به بررسی می پردازد.

اما هر دوی این روش ها روی «عینیت» قید می خورند.

یعنی خنثی بودن ارزشی. یعنی دقت داشته باشیم اعتقادات خود را در تفسیر پدیده دخالت ندهیم.

مهمترین پرونده های دین در دنیای جدید سه حوزه فرهنگ و اقتصاد و سیاست مهم ترین پرونده های دین در دنیای جدید هستند.

فرهنگ: علت تقدم فرهنگ بر باقی، به علت دوره ای بود که قبل از جنگ جهانی دوم، پارادایم حاکم بر مطالعات دین باعث عقب نشینی دین از صحنه اجتماع شده بود.

و سطله جامعه شناسی چپ(سوسیالزیم) و تفاوت طبقات اجتماعی در آن دوره وجود داشت.

اگر در آن دوره می خواستیم مهم ترین پرونده دین را تحلیل کنیم باید می گفتیم . اما در حال حاضر این شرایط عوض شده و امروز به همان اندازه که در دوره ی ما مسئله طبقه ی اجتماعی اهمیت داشت.

امروز مسئله فرهنگ و سبک زندگی اهمیت بیشتری پیدا کرده است.

به نظر می رسد امروز سرمایه فرهنگی از سرمایه اقتصادی اهمیت بیشتری پیدا کرده است و جامعه شناسی با نام جدید "جامعه شناسی فرهنگی" وجود پیدا کرده است.

سوالی که در اینجا مطرح می شود این است که : نسبت دین و فرهنگ چیست؟ اگر این سوال را یک متاله پاسخ بدهد می گوید دین هسته سخت فرهنگی است. وقتی ما مطالعه فرهنگی می کنیم به ناگزیر با دین برخورد می کنیم. طبیعتاً ما با این نگاه به سراغ فرهنگ می رفتیم.

اما با رویکرد اجتماعی ای که من تجربه کردم، چنین اتفاقی در جامعه روی نمی دهد.

مثلاً یک دانشجویی میخواست روی کمبود سبک فرهنگی مردم کار کند و تمرکز کار خود را روی مخاطبان تئاتر گذاشته بود و علت آن را رفتن مردم به تئاتر می دانست.

ولی استادش معتقد بود سبک فرهنگی مردم پر است زیرا مردم به مسجد می روند. مقصود یکی از فرهنگ، هنرهای نمایشی بود ولی مقصود دیگری از فرهنگ، مسجد بود. خود فرهنگ یک واژه ای است که تعریفی بسیط دارد که همه چیز می تواند فرهنگ باشد و یا تعریفی بسته داشته باشد. نمونه ایران و فرانسه دو تلقی متفاوت از فرهنگ است. در فرانسه یکی از جامعه شناسان کتابی با عنوان "دین در برابر

ما از دل هرج و مرج آمده ایم.

یک لحظه صبر کنید، آن یکی می گفت که ما از مادر زمین و پدر آسمان به وجود آمده ایم. این یکی چگونه؟

این پاسخ می تواند در نوع خود جالب باشد زیرا از نظر مفاهیم مکانیک کوانتوم ، با درک نظریه ، درک این موضوع آسان تر می شود.

تمام مواد از آن هرج و مرج انرژی به وجود آمده اند و منفجر شدند .

بنابراین پاسخ آنها متفاوت بود.

اما واقعا چرا ما اینجا هستیم.

این سوال دردرس سازی بود؟

اگر دلیل آن هرج و مرج است ، من نمی توانم دلیل قانع کننده ای ارائه دهم که چرا ما اینجا هستیم. به نوعی می توان گفت از همان بی نظمی به وجود آمده ایم.

اما بهترین برداشتی که می توان از آن کرد چیست؟

چند خدایان یک راه فرار خوب داشتند، زیرا خدایان آنها قادر به تغییر شکل همه چیز بود.

تصور کنید آنها به شما بگویند کسی که کنار شما نشسته ممکن است خدا باشد. شما هم نمی دانید که تو آیا واقعا خداست یا نه.

چه حق انتخابی داشتید؟

اگر با هر کسی مثل خدا رفتار کنید، این به این معناست که شما هرگز از آنها تخطی نخواهید کرد و شما احتمالا با هر شخص دیگری به راحتی می توانید زندگی کنید.

این طبیعت زندگی چند خدایان است.

اما باز هم تغییر به وجود آمد.

اما این تغییر باعث شد ما بیشتر در حوزه روحانیت وارد شویم.

پدیده جدید همان یکتا پرستی بود.

یکتا پرستی چه بود؟

چند خدایان، شما را از روح جدا می کردند. تعدادی خدا وجود دارد و شما.

حالا یکتا پرستان چه نظری داشتند؟

آنها می گویند تمام خدایانی که در چند خدایی وجود داشتند در اصل یکی هستند. میدانی چرا؟

زیرا او اصلا بر روی این سیاره زندگی نمی کند.

پس قاعدتا او در روح شما قرار دارد. روح در این دیدگاه ، بخشی از جهانی که در آن زندگی می کنیم نیست.

دلیل آن هم این است که روح ، مسیر حرکت ما در زندگی را می تواند تغییر دهد. اما دیدگاه یکتاپرستان در مورد اینکه چگونه ما به اینجا آمده ایم: آنها می گویند خدا ما را به این جهان آورده و دلیل اینکه ما او را پرستش می کنیم همین است.

زیرا خدا خالق است و شما اینجایی تا زندگی اخلاق محوری را تجربه کنی. برطبق نگرش کلیسا ، زمین و مادیات فقط ابزاری است تا تو بتوانی وظایف اخلاقی ات را انجام دهی.

این همان دلیل مردم در Opus Dei در دستگاه کاتولیک هاست که آنها به شدت به خودشان این موضوع را متذکر می شوند.

چرا؟

زیرا آنها وابستگی خود به این جهان را به شدت بالا می دانند و دوست دارند ارتباطشان را با جهان غیر قابل رویت برقرار کنند پس مجبورند ارتباطشان را با زمین کمتر کنند.

اما چگونه این کار را می کنند؟

شما با قوانین انجیل زندگی می کنید.

این قوانین ، شکل زندگی شما و تمام باورها و فرهنگ شما را تعیین می کند.

این قوانین از طرف چه کسی می آید؟

کلیسا

اگر دنبال حقیقتی از زندگی باشی باید کجا بروی؟

باید بروی نزد کشیش.

او در کجاست؟

در کلیسا

بنابراین آنها فرهنگ را شکل می دهند.

بنابراین این گونه به موضوع نگاه کنید.

تصور کنید الان جمعه شب است و همه دورهم جمع هستند. " هی بچه ها بیاید تا باهم به پارک برویم . می خواهیم جادوگر را آتش بزنییم. می تواند خیلی جذاب باشد."

بله چیزی که خواندید واقعی است. کمی به آن فکر کنید. در آن فرهنگ، خانواده ها به مراسم آتش زدن جادوگر می روند. شاید می گویند " چقدر می تواند این کار وحشتناک باشد. اما در فرهنگ آنها اینگونه نیست. عقاید آنها می گویند ، او یک جادوگراست.

شما با این کار به او خدمت می کنید زیرا او را به خدا نزدیک تر می کنید. بنابراین تصور کنید کل دنیا بر اساس این سیستم شکل بگیرد.

در این صورت می توانستیم بگوییم " ما می توانیم برخی از زنان را آتش بزنییم و این مشکلی ندارد زیرا ما با این کار داریم به آنها کمک می کنیم . حتی می توانیم کودکان را برای تماشا همراه خود بیاوریم . قطعا خوش می گذرد."

قاعدتا این چیزی که الان فرض کردیم ، فقط یک فرض بود اما در هر صورت آنها شکل زندگی شما در این سیاره را تعیین می کنند.

از این منظر ، موضوعات مرتبط با کلیسا می تواند بسیار حاد شود.

زیرا آنها ادعای چیزی به نام " دانستنی های بدون خطا یا متقن " را دارند.

شاید بپرسید به چه معناست؟

علم که قدرت است. این معنای علم است.

اما دانستنی های بدون خطا به چه معناست؟

دانش مطلق

و معنی دانش مطلق چیست؟

هر کسی که صاحب این دانش است صاحب قدرت مطلق است.

این همان چیزی است که کلیسا دارد.

مشکلی که دانش مطلق دارد این است که قطعا به سمت فساد کشیده خواهد شد.

کلیسا به دلیل قدرت خود بسیار فاسد شد و همین موجب جدایی پیروان از کلیسا شد.

همین امر موجب تغییر در نظام فکری حاکم شد.

مردم با شروع تغییر ساختاری که پروتستان به وجود آورد، شروع کردند به حرکت به سمت حوزه مادی گرایي .

شاید بپرسید چه چیزی باعث شد به ماده گرایی روی بیاوریم؟

پاسخ آن این است که پروتستان آمد و گفت: خدا یک موجود دوست داشتنی است ، اگر کار نیکی انجام دهید خدا به شما هدیه ای مادی می دهد.مثل اسباب بازی یا یک چیز خاص.

تغییر ساختارهای پروتستان ، حتی در اخلاق کاری نیز بروز داشت. او می گفت: اگر کسی خیلی سخت کار کند خدا او را حمایت می کند و به او کالایی ارزانی میکند.

بنابراین تمایلی به برگشت به عقب و معامله با کالاها به عنوان بخشی از جهانی که در آن زندگی می کنیم به وجود آمد.

اما کمکی به اصل موضوع نکرد زیرا پاسخ ها به سوالات تغییری نکرد.

هنوز به همان شکل هستند.

مداخله خدا در امور.

زندگی با اخلاقیات.

زندگی با قوانین انجیل.

به هر حال بعد از تغییر ساختار پروتستان و فساد های کلیسا، چیز جدیدی نمایان شد.

آن چیز جدید پیدایش علم بود.

علم باعث تغییر ساختار در کلیسا شد.

علت آن این بود که بیان یک مطلب علمی که در تضاد با مبانی کلیسا باشد گناه محسوب می شد .

اگر علم چیزی متفاوت از برداشت کلیسا از زندگی داشت، دانشمندی که آن مطالب را بیان کرده بود باید برای تفتیش عقاید به کلیسا می رفت و بعد از آن از گناهش را به گردن می گرفت و توبه می کرد تا شاید زنده می ماند.



پس قاعدتا، علم قبل از اصلاح ساختار کلیسا شانس چندانی نداشت.  
حالا موقع به چالش کشیدن کلیسا با سوالات مختلف بود.  
حالا موقع ورود علم به عنوان یک اعتراض گر بود.  
مرحله بعدی ارتقا به وسیله پیشرفت ها علمی این مرد اتفاق افتاد:  
اسحاق نیوتن

چرا این موضوع مهم است؟

دلیل آن را می توان اینگونه بیان کرد:

دانش به دنبال حقایق می گردد.

اما حقایق در آن زمان به وسیله کلیسا صادر می شد. آنها در آن زمان تولید کنندگان حقیقت برای تمدن خود بودند.

به همین دلیل یک تضاد فاحشی بین علم و کلیسا به وجود آمد .  
جو متشنج شده بود.

حالا چرا این تشنج مهم بود؟

چگونه علم می توانست از سلطه کلیسا جان سالم به در ببرد.  
پاسخ این است.

آنها یک توافق نامه امضا کردند.

این که علم به مطالعه در مورد دنیای مادی پردازد و دنیای فرا مادی را به کلیسا بسپارد.

جهان فرا مادی ، همان جهان ارواح و چیزهایی از این دست.

علم می گوید: ما به خلق راهکار علمی می پردازیم. ما به وسیله چیز هایی که اندازه می گیریم، می سنجیم، ضبط می کنیم و مشاهده می کنیم، به دنبال کشف حقایق می گردیم.

کلیسا نیز می گوید: اگر علم فقط محصور به اندازه گیری ها ، مشاهدات و ثبت شده هاست، پس می توان گفت که یافته های علمی فقط محدود به چیز هایی است که می توان آنها را دید، احساس یا لمس کرد.

دنیای مادی

علم در جواب گفت: ما حتی آن جهان نامرئی را نه دیده ایم و نه لمس کرده ایم. ما فقط به همین دنیای مادی می پردازیم.

اسحاق نیوتن پایه علم حساب دیفرانسیل و انتگرال را گذاشت.

به کار گیری این علم سبب شد تا حرکت سیارات و سیستم خورشیدی و همچنین پیش بینی رفتار های آنها به دقت اندازه گیری شود.

حال نکته جالب این کار چه بود؟

در پاسخ باید گفت که کلیسا در آن زمان مدعی بود که خدا کرات بزرگ را به حرکت در می آورد و اداره آنها به دست خداست .

اسحاق نیوتن اما معادله ای نوشته بود که در آن خدا هیچ جایگاهی نداشت.

این معادله فقط بر اساس خصوصیات فیزیکی سیاره ها نوشته شده است.

نقش شما در آن انکار ناپذیر است ، حرس بزنید چرا؟ تا از این ساختار خود را جدا کنید. تا از این قاعده پیروی نکنید.

و دلیل اهمیت نقش شما در این موضوع این است که: شما نمی توانید افراد دیگر که به این ساختار پایبند هستند را وادار به عدم پایبندی کنید.

اگر همه بگویند: این راهی است که ما آن را قبول داریم و به آن ادامه دهند، این ساختار تغییر نخواهد کرد.

اما الان حدود 50 درصد از جامعه خواهان تغییر این ساختار هستند و خود را جزئی از آن نمی دانند و ما می توانیم این سوال را بپرسیم که چه کسی اهمیت می دهد؟

چه کسی اهمیت می دهد که آن بالا در وال استریت و بانک ها چه اتفاقی در حال رخ دادن است؟

زیرا شما جزئی از این سیستم نیستید.

و دلیل خوبی هم برای این کارتان دارید زیرا هیچ دلیلی برای ماندن در آن ندارید.

به عنوان نتیجه، همین که تغییر شروع شد، این اتفاق بسیار سریع رخ می دهد زیرا بخش بزرگی از جمعیت دیگر به این ساختار اعتقادی ندارند.

و هنوز هم این موضوع مهم ایت زیرا وقتی تغییر می آید شما را نیز در بر می گیرد.

و وقتی که دگرگونی آمد، سطح تفکر شما را تغییر می دهد، به شما دیدگاه جدیدی برای نظاره به زندگی می دهد. فناوری که حتی امروزه نیز آن را پیدا نمی کنید.

در سال 2005 حدود 60 درصد از دانشجویان پس از پایان درس مشغول به کار شدند.

سال گذشته این آمار به 20 درصد تقلیل یافت و این کاهش ادامه دارد. و این نشان می دهد که در آینده به شغل هایی که الان وجود دارد نیازی نیست. اما آینده به شما پیشنهادات کاری را ارائه خواهد داد که امروزه وجود ندارد. شغل های جدید، صنایع جدید و فناوری های جدید بسیاری وجود دارد که همه را در بر خواهد گرفت.

به همین دلیل سخن من بسیار روشن است . شما در یک دگر گونی قرار گرفته اید.

احساس می کنید که با شرایط غریبه هستید.

به نظر غیر قابل کنترل می آید. و اینگونه نیز هست.

و واقعیت این هست که همه چیز سر جای خودش قرار دارد.

شما در درست در نقطه ای ایستاده اید که خیزش تکاملی در حال به وقوع پیوستن است.

و من به شما توضیح واهم داد که چرا پایان دوره قبل نزدیک است.

دلیل آن اصولاً به همان دلیل پایان یافتن تمدن است. این دلیل قابل فهمی است.

چیز پوشیده یا مرموز یا جادویی نیست فقط بر اساس فهم این موضوع است که:

هر تمدن مانند انسانها یک طول عمر و بازه زمانی دارد.

هر چیزی مثل این سازمان ، نیاز به رشد دارد.

سیر تکاملی آن به این صورت است که: به وجود می آید ، رشد می کنند بالغ می شوند و سپس افول می کنند.

بنابر این چه در مورد یک تمدن یا چه در مورد یک شخص خاص صحبت می کنیم

می توانیم از رشد ، پیشرفت، افول و پایان صحبت کنیم.

این موضوع به چه عواملی وابسته است؟

مرحله اول زندگی یک کودک یا یک تمدن ، از این منظر تجربه کردن است. کاری که کودکان انجام می دهند.

آنها بیرون می روند و هر چیزی را امتحان می کنند.

چرا؟

زیرا چیز های موجود خوب کار نمی کنند پس شما چیز های جدید تر را تست می کنید.

به مجرد اینکه شما یک راه جدید را در زندگی انتخاب می کنید ، متاسفانه ، ایده ها بسیار خشن می شوند.

بنابر این مانند والدین، شما نیز رشد می کنید. جامعه آنها را محکم و خشن کرده و بعد از آن ، آنها نقش پدر و مادر گرفتند حدس بزنید بعد از آن چه اتفاقی افتاده؟

آنها بسیار سخت و غیر قابل تغییر می شوند و هر اتفاقی که می افتد با خود می گویند " زندگی همین است."

آنها بر این عقیده استوار می مانند و سعی می کنند این تفکر را در مرحله تجربه کردن در شما نیز القا کنند.

عقیده ما نیز بر این است که :

تمدن ها نیز مانند انسان ها ، سخت می شوند.

اما فراموش نکنید که شما در دنیایی عقایدتان سخت شده است که دائما در حال تغییر است. هیچ چیز در این عالم ثابت باقی نمی ماند.

یک اصل وجود دارد و آن هم تغییر است.

حالا این سوال مطرح است: چگونه می توان در جهانی که دائما در حال تغییر است خشک و بدون انعطاف بود؟

عقاید خشک معمولا به چالش کشیده می شوند. چالش دنبال کردن.

سپس ما را در این سردرگمی قرار می دهد که چه باید بکنیم؟

مردم را مجبور می کند تا از آن رویکرد و سیستم خارج شوند.

وقتی افراد شروع به ترک آن می کنند، سیستم شروع به افول می کند. و همین که این افول شکل گرفت، اندیشه های قبلی رنگ می بازد.

اما حدس بزنید چه می شود؟

همزمان با افول یکی ، دیگری در حال رشد است. یک عقیده جدید شکوفا می شود.

حالا سوال اینجاست که امروز ما کجاییم؟

ما درون تمدنی هستیم که در حال فروپاشی است و در حال انتقال به تمدن جدید هستیم.

این اتفاق در تاریخ غرب بارها تکرار شده است. و باز هم تکرار خواهد شد. بنابر این اگر من در تاریخ غرب به عقب برگردم، می توانم در مورد دوره توحش در آمریکا ، دوره کلیسا در اروپا ، دوره بومیان در استرالیا، تمدن هندو ها در جنوب آمریکا صحبت کنم.

و سپس آن مدل های زندگی به پایان رسید و دوران چند خدایی آغاز شد. و چند خدایی ، پیروانی در مصر، روم باستان، یونان و... به دست آورد.

اما امپراتوری رم سقوط کرد.

این امپراتوری به دلیل ظهور سیستم پرستش تک خدایی و پدیدار شدن یک فرهنگ جدید سقوط کرد.

تک خدایان مسیحی، جای چند خدایی را گرفتند و پس از آن تک خدایی نیز سست شد.

با شروع فروپاشی سیستم تک خدایی در اروپا، دوره ماده گرایی علمی آغاز شد. همین سیستمی که امروزه ان را مشاهده می کنید.

به این دوره ، دوره ماده گرایی علمی می گوئیم که هم امنون در آن حضور داریم اما این دوره نیز در حال فروپاشی است و یک دوره جدید در حال شکل گیری است.

شاید برسید الگوی آن چیست؟ نشان دهنده چیست؟ چرا این الگو؟

واقعیت این است که "این سوال بسیار جذاب است. زیرا یک جواب جالب دارد.

پایان

با گذشت بیش از 1400 سال از دعوت آخرین فرستاده خدا به پرستش و عبادت خدای یگانه، و با وجود مبعوث شدن 124 هزار پیامبر برای نشان دادن مسیر صحیح به بشریت در اعصار گوناگون و ریشه کنی جهالت انسان، در قرن 21 و در اوج پیشرفت کشورها در زمینه های اقتصادی، علمی، صنعت، تکنولوژی، بهداشت و

درمان، آموزش و ارتباطات و ... در اقصی نقاط جهان، از شرقی ترین اجتماعات در حال توسعه و تازه توسعه یافته تا غربی ترین کشورهای صنعتی و پیشرفته که پیشتازان اقتصاد و پیشرفت در جهان بشمار می آیند، ریشه های جهالت هنوز هم خشک نشده است .

میل به خرافه و توسل به غیر خداوند متعال و یکتا، همچنان در میان جوامع غربی و شرقی رواج دارد. گرایش هایی که از پرستش تا تقدیس و تکریم غیر خدا و عادات و عقاید خرافی را در بر میگیرد. در این گزارش به برخی از بارزترین و شایع ترین موارد پرستش غیر خدا، تقدیس و تکریم اشیاء و عادات و عقاید خرافی و باطل غرب و شرق پرداخته خواهد شد.

شایعترین و در عین حال آشکار ترین گرایش خرافی که پیامبران الهی از جمله حضرت ابراهیم (ع) و پیامبر گرامی اسلام (ص) سعی در ریشه کنی آن از جوامع انسانی زمان خود داشتند، گرایش به بت پرستی به جای پرستش خداوند یکتا بود .

بت پرستی به معنای پرستش یک شیء به عنوان خدا و یا انجام اعمالی شبیه به پرستش، همچون ادای احترام بیش از حد به هر چیزی جز خدای واحد است. بت پرستی در تمامی ادیان ابراهیمی به شدت منع شده است، البته مصادیق بت پرستی ممکن است میان این ادیان متفاوت باشد.

در ادیان غیر ابراهیمی پرستش اشیاء دست ساز منعی ندارد، اما در داخل آن ادیان از لفظ "بت پرستی" استفاده نمی شود.

در هندوئیسم تمامی انواع پرستش از درجه یکسانی برخوردارند و بنابراین عبادت تمثالها یا "بتها" نه توصیه می شود و نه منع. با این که هندوئیسم معمولاً با شمایل مذهبی انسان انگاره همچون "مورتیها" معرفی می شود، منع شمایل نگاری نیز با نمادهایی ذهنی از خدا معرفی می شود. از آن گذشته، هندوها بر این باورند که تمرکز بر شمایل انسان انگاره ساده تر است. لرد کریشنا در بهاگاواد گیتا، فصل 12، آیه 5 گفته است:

"تمرکز بر خدای غیرآشکار به مراتب سخت تر از تمرکز بر خدای دارای شکل است، چرا که انسان نیاز دارد هر چیزی را با حواسش درک کند". شاید حتی فکر کردن به آن هم حال انسان را دگرگون کند و احساس انزجار را در انسان برانگیزد؛ تصور آن نیز غیر ممکن به نظر می رسد که عده ای، عضوی از بدن را که حتی بردن نام آن نیز شرم آور شمرده می شود می پرستند و تقدیس می کنند.

یکی از خدایان و انواع پرستش، پرستش "آلت مردان و زنان" در ژاپن است.

این جهالت ناگوار و شرم آور در روستای کوماکی ژاپن در جریان است و پرستشگاهی مختص آلت مردانه در این منطقه وجود دارد. پرستش آلت در این منطقه به همین جا ختم نشده و محدود به پرستشگاه نیست. هر ساله در فصل بهار همه اهالی برای تماشای یک آلت چوبی بزرگ در خیابان گرد هم جمع می‌شوند .

گفته می‌شود این سنت خرافی از حدود 1500 سال پیش پایه‌گذاری شده است. این جشن برای افزایش باروری و کشت محصول برگزار می‌شود.

هر ساله در تدارک برای اجرای این مراسم یک آلت جدید از چوب سرو ساخته می‌شود. طول آن 2.5 متر است و 280 کیلوگرم وزن دارد. این مجسمه به دست هنرمندانی خاص و با استفاده از ابزارآلات و تکنیک‌های کهن ساخته می‌شود. (از نمایش مجسمه های ساخته شده معذوریم)

از دیگر باورهای خرافی مردم این منطقه این است که این مجسمه نمادی از جوهر وحدت مردان و زنان و زمین است! مردان در این جشن با لباس های سفید شرکت می کنند و ردهای سفیدی که مردان می‌پوشند نمادی از پاکی و قداست است و تنها مردانی که این لباس را به تن دارند قادر به حمل این مجسمه هستند. این مردان همچنین باید 42 ساله باشند، سنی که به باور ژاپنی‌ها سن بداقبالی است.

در این مراسم علاوه بر به نمایش درآمدن مجسمه هایی از آلت مردان، شمایل مشابهی از آلت زنان نیز ساخته شده و پس از تزئین با گل و پارچه های رنگی، در خیابان گردانده می شود.

در حاشیه این جشن ها، انواع بستنی ها و شکلات ها در اشکال آلت های مورد پرستش تهیه و به شرکت کنندگان داده می شود.

شیطان پرستی از انواع پیچیده کفر و پرستش غیر خداوند باری تعالی به شمار می رود. شیطان پرستی هم در جوامع مختلف کارکردی اعتراضی نسبت به شرایط موجود به خود گرفته و هم در شکل سنتی آن، پرستش و تقدیس شیطان را شامل می شود.

شیطان پرستی از چندین مذهب با ایدئولوژی‌ها و عقاید فلسفی و پدیده‌های اجتماعی متفاوت تشکیل شده است. از ویژگی‌های مشترک این ادیان ارتباطی نمادین با شیطان، تجلیل خصلت‌های آن و حتی ستایش شیطان است. پیشینه شیطان‌پرستی به قرن 17 بازمی‌گردد اما رديابی ریشه‌های آن کار دشواری است.

در شاخه‌ای از شیطان‌پرستی که شیطان‌پرستی سنتی نامیده می‌شود باور اصلی بر این است که شیطان نوعی وجود حقیقی برای تکریم یا ستایش است، چه در قالب انسان، روح، موجود فضایی یا نوعی خدا. حال آن که در شاخه‌ای دیگر که شیطان‌پرستی لاوی نام دارد شیطان صرفاً نمادی از فردگرایی است.

شیطان‌پرستی سنتی نیز خود به زیرمجموعه‌های گوناگونی تقسیم‌بندی می‌شود. در برخی از این فرقه‌ها شیطان جایگاهی والاتر از بشر ندارد و صرفاً در حکم یک دوست و همراه است. حال آن که در برخی فرقه‌های دیگر شیطان یک موجود والاتر است، اما نه لزوماً والاترین قدرت. در برخی، شیطان را خالق هستی می‌دانند و در برخی دیگر آن را خود هستی. اما در تمام شاخه‌های شیطان‌پرستی سنتی اعتقاد بر این است که شیطان دارای وجود خارجی است. جالب آن که تنها بخش بسیار اندکی از شیطان‌پرستان سنتی شیطان را در مفهوم مسیحی‌اش که همانا منشاء تمام بدی‌هاست می‌پرستند و در بسیاری از شاخه‌ها شیطان را نمادی از پلیدی نمی‌دانند.

از دیگر ویژگی‌های این فرقه اعتقاد به جادوگری طی مراسمی خاص است .

بنیان‌گذار فرقه شیطان‌پرستی لاویی فردی به نام آنتون لاوی از خانواده‌ای یهودی است . وی نگارنده کتاب "انجیل شیطانی" نیز هست. این کتاب مجموعه‌ای از مقالات، ملاحظات و مراسمی است که وی در سال 1969 به چاپ رسانید و دربرگیرنده اصول این فرقه است. پیروان این کتاب را "شیطان‌پرستان آنتیست" می‌خوانند، چرا که باور دارند خدا دارای وجود خارجی نیست، بلکه فراکنی هر فرد از شخصیت خود است. طی سی چاپ ، بیش از یک میلیون نسخه از این کتاب به فروش رفته است .

بیشتر پیروان این فرقه و سایر فرقه‌های شیطان‌پرستی از اروپا و آمریکا هستند. تعداد شیطان‌پرستان در آمریکای شمالی در حدود 20 هزار نفر تخمین زده شده است. خاستگاه شیطان‌پرستی به دهه 1950 میلادی در آمریکا و انگلیس باز می‌گردد اما در مجموع برخلاف آنچه که از سوی رهبران آن تبلیغ می‌شود پیروان چندانی جذب این فرقه نشده اند و بیشترین آمار آن‌ها همان 20 هزار نفر آمریکای شمالی بوده است.

در میان ادیان و رسوم خرافی و الحادی، پرستش و تقدیس طبیعت نیز از جمله مواردی است که هم در غرب و هم در شرق، به چشم می‌خورد. گرچه طبیعت از جلوه‌های آفرینش الهی و از آیات پروردگار است، اما برخی همانند مثل اشاره به ماه، در حیرت انگشت اشاره کننده مانده و از ماه غافلند .

پرستش طبیعت نوعی نظام دینی بر مبنای تقدیس و تکریم پدیده‌های طبیعی است. از جمله مذاهبی که پرستش طبیعت در آن‌ها یافت می‌شود پانت‌هایسم،



پانته‌ایسم، دئیسم، شامانیسم و چندخدایی هستند. پرستش طبیعت دارای اشکال گوناگونی است و عناصر مختلف طبیعت از جمله آتش، درخت، ماه و خورشید، حیوانات و ... را دربرمی‌گیرد.

پرستش آتش در ادیان گوناگون وجود داشته است، چرا که آتش بخش بسیار مهمی از فرهنگ بشر از زمان دیرینه سنگی بوده است .

نخستین نشانه‌ها از آتش کنترل‌شده مربوط به 790 هزار سال پیش است. از منظر باستان‌شناسی، نخستین شواهد مربوط به پرستش آتش در فرهنگ هندوایرانی به 1500 سال پیش از میلاد بازمی‌گردد. با این که عبارت "آتش‌پرستان" اغلب به زرتشتیان اشاره دارد، این اندیشه که زرتشتیان آتش را می‌پرستند ناشی از نوعی مجادله ضدزرتشتی است. به اعتقاد زرتشتیان در آتشکده‌ها آتش نمادی از حقیقت و پاکی است. به همین دلیل آتش پرست خواندن زرتشتیان صحیح نبوده و زرتشتیان نیز همانند دیگر ادیان ابراهیمی، خدای واحد را می‌پرستند.

اما در برخی شاخه‌های هندوئیسم آتش، یا آگنی، عنصر اصلی در مراسمی به نام یانجا است و نقش رابطی میان عبادت‌کنندگان و خدایان است. در ویشناو، شاخه‌ای از هندوئیسم، آتش را زبان خدای بزرگ نارایانا می‌دانند.

این جایگاه والای آتش در همچنان در بسیاری از مذاهب و فرهنگ‌ها به چشم می‌خورد، چه در مراسم جسدسوزانی و چه در مراسم آتش‌بازی و یا روشن کردن شمع در بسیاری از مراسم مذهبی و یا حتی مشعل المپیک که در طول بازی‌ها باید روشن باشد.

پرستش درختان به نوعی گرایش در میان جوامع گوناگون در طول تاریخ به پرستش و یا اسطوره‌سازی درختان اشاره دارد. درختان همواره نقش برجسته‌ای در بسیاری از اسطوره‌ها و مذاهب داشته‌اند. درختان همواره نمادی از رشد، فساد و رستاخیر بوده‌اند. کهن‌ترین نماد میان‌فرهنگی از شکل‌گیری جهان "درخت دنیا" است، که نماد جاودانگی و باروری نیز هست.

در تاریخ اندیشه انسانی موضوع هدف و معنی زندگی در دو نهایت کلی مورد بررسی قرار گرفته است: در یک قطب اعتقاد به اصل مطلق وجود و سرنوشت مقدر حاکم است و در قطب دیگر انکار هر نوع معنی و مقصود برای زندگی و بیان اینکه زندگی انسانی یک پدیده کاملاً بی محتوا و بدون معنی است. در اینجا تلاش خواهد شد بصورت اجمالی از دیدگاه‌های مختلف به مسئله پرداخته شود و در پایان یک نتیجه‌گیری کلی بعمل آید - اگر چه، با توجه به ویژگی پرسش، ممکن است این نتیجه‌گیری بجای حل معما بر پیچیدگی آن بیفزاید.

«معنای زندگی» یکی از مهم‌ترین موضوعات فلسفی، روان‌شناختی و دینی انسان در دوران جدید و عصر صنعتی شدن جوامع و پیشرفت همه‌جانبه علم و فن‌آوری است. «مسائل اصلی که ذیل عنوان مذکور جای می‌گیرند، مشتمل بر پرسش‌هایی‌اند مربوط به اینکه آیا زندگی هدف دارد یا نه؟ آیا زندگی ارزشمند است یا نه؟ و آیا مردم مستقل از شرایط و علایق خاص خود، دلیلی برای زندگی دارند یا نه؟» رواج نیهیلیسم و هیچ‌انگاری در جوامع بشری به ویژه در دنیای غرب، پس از رنسانس و انقلاب علمی و صنعتی شتاب فزاینده‌ای داشته است. جامعه‌شناسان و روان‌شناسان امور متعددی مانند رنج کشیدن‌ها، ناکامی‌ها، شکست‌ها و ناتوانی تفسیر آنها را از جمله عوامل درونی و اجتماعی مهم پوچ‌انگاری می‌دانند. در این میان به نظر می‌رسد که مهم‌ترین عامل این معضل، ضعف یا عدم ایمان دینی باشد؛ انسانی که خدا را فراموش نموده است، به تعبیر قرآن کریم، حقیقت خود را فراموش نموده است، و روشن است که آن که خود را گم کرده باشد، زندگی برایش بی‌معنا خواهد بود. والتر تی. استیس نیز اگر چه با عقاید دینی بیشتر اسقف‌ها مخالف است، اما آشفتگی و سرگردانی انسان در جهان مدرن را ناشی از نبود ایمان و دست برداشتن از خدا و دین می‌داند. و از این روست که به اعتقاد وُلَف پرسش «معنای زندگی چیست؟»-که اغلب ملازم است با این پرسش که آیا انسان‌ها بخشی از یک هدف بزرگ‌تر یا هدف الهی‌اند یا نه- پاسخی دینی طلب می‌کند<sup>[3]</sup>.

پایان‌پذیری زندگی دنیوی با واقعه مرگ و مشکلات و رنج‌هایی که در زندگی دنیایی به انسان می‌رسند، از جمله واقعیت‌هایی هستند که عدم درک و تفسیر نادرست آنها، انسان مدرن غرق در لذات مدرنیته را در بن‌بست بی‌معنایی به دام می‌اندازد، اما این دو امر برای انسان مؤمن به خدا و آخرت، معناساز می‌باشند، زیرا انسان متدین از سویی معتقد به جاودانگی خود است و مرگ را نه پایان زندگی، که آغاز زندگی دیگرگونه می‌داند که در آن زندگی بر سر سفره کشته‌های این دنیایی خود، متنعم خواهد گردید، اما رنج‌ها و ناکامی‌ها نیز هر اندازه هم که زیاد باشند، باز او را به پوچی نمی‌کشانند، چرا که از سویی همه این ناملایمات ظاهری از سوی خدای حکیم مطلق برای وی مقرر می‌شود، نه این که زاییده طبیعت کور باشند، از سوی دیگر او می‌داند که هدف خداوند از آفرینش او وصول به مقام قرب الهی است، از این رو، در این دنیا هر آنچه که در مسیر وصول او به این هدف باشد، نه تنها زشت نیست، که بسیار زیبا و نکوست. بنابراین، انسان مؤمن هیچ‌گاه در زندگی، احساس پوچی و بی‌معنایی نمی‌کند، ولی اگر انسان تکیه‌گاه مذهبی و الهی خود را از دست بدهد، به هیچ روی نمی‌تواند معنای درستی برای زندگی بیابد، مگر این که خود را فریب داده، معنایی برای زندگی بتراشد، به قول وُلَف:

«اینان [کسانی که جهان را بی‌احساس می‌دانند] استدلال می‌کنند که گرچه زندگی ما معنا ندارد، اما باید چنان زندگی کنیم که گویی معنادار است<sup>[4]</sup>.

استیس، سعادت بشری را مبتنی بر زندگی بر اساس توهمات می‌داند و روحیه علمی و حقیقت‌طلبی را دشمن توهمات و لذا دشمن سعادت بشر می‌انگارد. او معتقد است که از آنجایی که زندگی کردن با حقیقت، مشکل است، دلیلی وجود

ندارد که از خیل عظیم توهمات‌ی که زندگی را برایمان قابل تحمل می‌کنند، دست برداریم. او برای تأمین معناداری زندگی در عین بی‌معنایی آن، توصیه می‌کند که «ما باید بیاموزیم بدون آن توهم بزرگ، یعنی توهم یک جهان خیرخواه، مهربان و هدف‌دار زندگی کنیم»<sup>[5]</sup>.

برخی همچون آلبرت کامو، تامس نیگل و ریچارد تیلور بر این عقیده‌اند که اگر چیزی بزرگ‌تر و به لحاظ درونی باارزش‌تر از خود ما، که چه بسا خود را به شدت وابسته به او می‌بینیم، وجود ندارد، پس زندگی دست‌کم به یک اعتبار مهم بی‌معناست.<sup>[6]</sup> استیسی با داستایفسکی و کی‌یرکگور هم‌داستان است که با ناپدید شدن خداوند از صفحه آسمان، همه چیز عوض شده و آشفتگی و سرگردانی انسان مدرن، ناشی از فقدان ایمان و دست شستن از خدا و دین است. در این میان، برخی نیز همچون تدئوس میتر معتقدند که هدف‌داری خداوند در خلقت جهان و انسان، معناداری زندگی انسان را تأمین نمی‌کند.<sup>[7]</sup>

باید توجه داشت که مسأله «معنای زندگی» با «هدف آفرینش» متفاوت است و هدف زندگی با معنای آن یکی نیست، وقتی بحث از هدف زندگی است، نگرش ما غایت‌شناختی است و غایت‌مندی نظام آفرینش، امری عینی و مستقل از ذهنیت فرد نسبت به زندگی است، در حالی که معناداری زندگی، امری روانی است و وابستگی تمام به نگرش انسان به زندگی دارد و برای آن که زندگی فرد معنادار شود، وی باید معنای زندگی را درک نماید، با این حال این دو مسأله با یکدیگر ارتباط دارند و تفسیر درست هستی و انسان، زندگی را معنادار می‌کند. البته صرف فهمیدن هدف زندگی برای معنادار شدن آن کافی نیست، بلکه باید بخش‌های مختلف زندگی با هم‌دیگر ارتباط و هماهنگی داشته باشند. برای اینکه زندگی معنادار بشود، باید درک کنیم که سطوح مختلفی دارد و در هر سطح نقش خاص خود را بشناسیم.<sup>[8]</sup>

### **دیدگاه مارکسیسم**

از دیدگاه مارکسیسم، که خود را پرچم‌دار رهایی و دگرگونی سرشت انسانی می‌داند، زندگی هدفی است در خود. مارکس در این مورد اعلام می‌دارد که "بالا بردن غنای سرشت آدمی هدفی است در خود". مارکسیسم هر نوع تلاشی را برای گشودن معضل زندگی بی‌ثمر می‌داند مگر اینکه متکی باشد به مطالعه جامع علمی، مردمی، رفتاری و زیستی وجود انسانی و دگرگونی آدمی در رابطه با تکامل کلی زندگی و رابطه او با این سیاره خاکی و همه عالم هستی. از دیدگاه مارکسیسم، افراد و شخصیت‌ها نه بعنوان وجود فردی، بلکه بعنوان بخشی از کُل (کل جامعه انسانی) مورد شناسائی قرار می‌گیرند. مارکسیسم تأکید دارد که انسان دارای دو نوع زندگی فردی و نوعی است. این دو گونه از زندگی گرچه در پیوندی تنگاتنگ و گاه مکمل یکدیگرند، ولی تضادهای خود را نیز دارند. یکی از این تضادها این است که انسان در جریان زندگی فردی خود هرگز قادر نخواهد بود به اهداف زندگی نوعی خود نایل آید. مثلاً اگر تعالی نوع بشر مستلزم رهایی او از چنگال جنگ، بیماری، فقر، ستم و آلودگی محیط زیست باشد، این اهداف چه بسا نتواند توسط فرد و در طول حیات فردی او به تحقق بپیوندد - حتی

اگر شخص بظاهر در زندگی فردی خود موفق باشد. از این لحاظ است که انسان هرگز نخواهد توانست خود را به عنوان یک موجود کامل سامان بخشد. او همواره از وضعیت خویش ناراضی است. این نقص و عدم رضایت منشاء تکاپو و فعالیت های خلاق انسانی است: " زندگی خود فقط به عنوان یک شیوه زندگی ظاهر می گردد."

نگرانی در باره معنی و هدف زندگی از ویژگی بشر بعنوان یک موجود متفکر و کاوشگراست. دیگر موجودات عالم، مسیر طبیعی زندگی خود را از ابتدا تا به انتها بدون پرس و سؤال و چون و چرا طی می کنند. این از شکوه و شاید شور بختی بشر است که در طول تاریخ، دم به دم این پرسش را برای خود و دیگران مطرح ساخته و چرایی هستی خود را زیر سؤال برده است. داستایوفسکی نویسنده شهیر روسی در این باره می گوید: "راز وجود آدمی در این است که انسان تنها نباید بسادگی زندگی کند، بلکه باید کشف کند که چرا باید زندگی کند."

### **دیدگاه اگزیستانسیالیستها**

اگزیستانسیالیست ها موضوع را از دیدگاه بی هدفی جهان مورد بحث قرار می دهند. آنان نه به زندگی پس از مرگ اعتقاد دارند و نه به ماهیتی در خود و فراتر از خود برای اشیاء و پدیده ها. انسان موجودی "وانهاده" است که تک و تنها به جهان فرا افکنده شده است و از آسمان به او کمکی نمی رسد. زندگی همان چیزی که ما هرروز با آن سروکار داریم. در انسان ماهیت مقدم بر وجود است به این معنی که ما ابتدا بوجود می آئیم و با اعمال و رفتار و کردار خود، از خود تعریفی بدست می دهیم و ماهیت خود و زندگی خویشتن را مشخص می سازیم.

اگزیستانسیالیست معروف موریس مرلوپونتی بر آن است که انسان قبل از آنکه موجودیت بیاید هیچ و پوچ بوده است و با مرگ دوباره به عدم می پیوندد. بنابراین ما انسانها فقط در فاصله کوتاهی هستی می یابیم و چاره ای نداریم جز آنکه فعال باشیم. از دیدگاه اگزیستانسیالیست ها، این انسانها هستند که می توانند و باید اهداف و مقاصد خود را از زندگی تعیین کنند و ضمن آفرینش و تغییر طبیعت خویشتن به زندگی خود معنا و مفهوم ببخشند. اگر انسان بخاطر هدفی فراتر که برای خود تعیین می کند زندگی نکند، پوچی و بی معنایی ذاتی زندگی او را خواهد بلعید و غرق در یأس و نومیدی خواهد ساخت.

### **منفی گرایان**

این دسته از متفکرین یا زندگی را منفی و پر ادبار می دانند و یا آنرا هیچ و پوچ و بی معنی می انگارند. بعنوان مثال شوپنهاور فیلسوف قرون هیجده و نوزده آلمان بر آن بود که روحی دیوانه، کور و تیره برجهان حاکم است. این روح قوانین طبیعی و اجتماعی را باز پس می زند و هرنوع شناخت علمی و تحول تاریخی را ناممکن می سازد. زندگی رو به سوی ادبار دارد و بشر را هیچ آینده ای نیست.

### **دیدگاه نیهیلیستی**

نیهیلیسم دیدگاهی دیگر است که زندگی را مطلقاً هیچ و پوچ می شمارد و هر نوع ایده مثبتی را در زندگی مردود می شمارد. نیچه فیلسوف آلمانی با تاکید بر

"ارزیابی مجدد ارزش ها" معیار های اخلاقی و موازینی را که فرهنگ بشری در رابطه با عدل و انصاف تحول بخشیده است را مردود می شمارد. یافتن معنای زندگی مستلزم آن است که جوینده قبل از هر چیز انسان و سرشت انسانی را بفهمد. لیکن این هم برای درک معنای وجود انسانی کافی نیست. انسان در طبیعت تنها نیست و ما نمی توانیم جدا از بقیه چیزها به درک انسان نا ئل آئیم. همانطور که قبلاً گفته شد انسان را باید در رابطه با سایر موجودات و در رابطه با جایگاه او در گیتی باز شناخت. از آنجا که این شناخت در زمان ها و مکانها و شرایط مختلف زندگی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی افراد تفاوت دارد، لذا معنای زندگی برای اندیش ورزان مختلف همواره متفاوت بوده است.

نگرش انسان در باب «مرگ» می تواند معنا بخش و یا ساقط کننده معنای زندگی او باشد. یکی از پرسش های بنیادینی که همواره با آن روبرو هستیم این است که: آیا برآستی مرگ پایان زندگی است؟ این پرسش مهمتر می شود اگر بدانیم که امروزه به تبع متزلزل شدن مبنای ارزش گذاری، تبیین کنندگان مرگ و آنان که به حیات پس از مرگ اعتقاد دارند، اعتبار فلسفی سابق خود را از دست داده اند؛ لذا ضروری است به نحو جدی تری به مرگ بیااندیشیم و موضع خود را در قبال آن روشن کنیم.

پیش از ورود به بحث بایستی بگویم که فهم واژه «مرگ» نظیر واژه هستی شناسانه مقابل آن یعنی زندگی به سادگی میسر بوده و نیازمند وضوح بخشی نیست و اگرچه در طول تاریخ چگونگی مواجهه انسان با مرگ و عقاید پیرامون آن متغیر بوده لکن منظور از طرح پرسش «مرگ چیست؟» نه رسیدن به تعریف مرگ بلکه دستیابی به پاسخ پرسش های ضمنی دیگر است. به عنوان مثال: «چه زمانی چیزی مرده است؟» و یا «چه فرآیندی موجبات مرگ فیزیولوژیکی موجود زنده را فراهم می کند؟»

غالباً چنین است که انسان تا زمانی که احساس جوانی می کند به گونه ای به زندگی مشغول می شود که گویی برای همیشه زنده و جاوید باقی خواهد بود. لکن تنها از یک امر می توان مطمئن بود و آن این است که: «من خواهم مرد.» مرگ بر اساس قواعد اتفاق نمی افتد بلکه همچون دزدی در شب حمله می کند و وظیفه انسان یا بهتر است بگویم فیلسوف این است که پیش از ورود این دزد به خانه، او را در نظر بگیرد تا بهترین برخورد را با آن داشته باشد.

تا آنجا که ما قادر به درک سایر موجودات هستیم، برای آنها مرگ تنها یک معنا دارد و آن مرگ «طبیعی» یا «ناخواسته» است. اما انسان می تواند مرگ خود را انتخاب کند و به نوعی خواست خود را بر طبیعت تحمیل نماید و این یکی از تفاوت های مهم انسان با سایر موجودات است.

در مجموع می توان مرگ را به سه معنای کلی به کار برد: نیستی (یا مرگ مفهومی، مرگ به معنای پایان)، فقدان آگاهی (فراموشی) و یا آنطور که انسان می گوید یک تغییر و یا مهاجرت روح از یک جهان به جهان دیگر. در قسم اول و دوم مرگ مفهومی تهی است چرا که بر خلاف زندگی عینیت ندارد یا چنان که ویتگنشتاین می گوید مرگ یک تجربه در زندگی نیست. مرگ همواره مرگ دیگری است و نمی توان تعریف واحدی از آن ارائه نمود. آنچه آن را ناشناختنی و ترسناک جلوه می دهد ناگهانی بودن آن است. گرچه امروزه می توان به طور تقریبی زمان مرگ موجودات زنده را تخمین زد اما آگاه نبودن از آن، موجبات اضطراب و افسردگی را فراهم می کند. در همین راستا یکی دیگر از پرسش های مهم می تواند این باشد که چگونه می شود میان زیستن، با مرگ کنار آمد؛ به نحوی که نه آینده را تماماً نادیده بگیریم و نه برای گریز از احساس پوچی دست به دامان خیال بافی شویم. بنابراین فلسفه ورزی پیوند ژرفی با مرگ اندیشی دارد و هر متفکری که به هستی بیاندیشد در حقیقت به نیستی نیز اندیشیده است.

معنای مرگ در تاریخ فلسفه بیشترین قرابت را با این سخن سقراط، در رساله فایدون افلاطون که: «فیلسوفان در کار چگونه مردن اند و تلاش می کنند تا روح را از زندان تن رها سازند.» داشته است. اما فریدریش نیچه، فیلسوف آلمانی قرن نوزدهم، صاحبان چنین اندیشه هایی را «واعظین مرگ» می نامید و نظراتی از این دست را مورد نکوهش قرار می داد. نزد او مرگ (حتمی هر زندگی) ممکن بود قطره ای گوارا و عطراگین از ساده اندیشی را همراه داشته باشد، حال آنکه روح های داروساز از آن قطره ای سمی و بد طعم ساخته اند که تمامی زندگی را نفرت بخش می سازد (آواره و سایه اش، ۶۹۴). در کتاب چنین گفت زرتشت، این افراد به سه صورت معرفی می شوند:

آنهایی که نیروی شهوت انگیزی درون خود دارند که می بایست شهوت پرست شوند و یا نفس خویش را بکشند و آنها کشتن نفس خویش را بر می گزینند. البته این کشتن خود نمود همان شهوت پرستی است.

اشخاصی که روانی بیمار دارند و همواره از مرگ می گویند. اینها زندگی را رنج می دانند و از ادامه دادن به حیات خویش ناتوانند.

برخی دیگر شهوت و غرایز لذت بخش آدمی و خواستن را گناه دانسته و اینچنین هستی را نفی می کنند.

واعظ مرگ تنها به یک بعد زندگی می نگرد و مشخصه اصلی حیات را رنج می داند. زرتشت نیچه به چنین افرادی می گوید: «این کسانی که زندگی بهر تان کار توان فرساست و مایه عذاب؛ مگر از زندگی بسیار خسته نیستید؟ مگر برای وعظ مرگ بسیار رسیده نیستید؟» پس چرا به زندگی خویش پایان نمی بخشید؟ این امر نشان

می دهد که واعظان مرگی که مدام از رنج و عذاب سخن می گویند در حقیقت بخ دنبال مرگ نیستند چرا که اگر جز این بود به جای شکوه و گلایه با اشتیاق به سوی مرگ می شتافتند.

نزد نیچه هر نظری که گوشه ای هرچند کوچک از زندگی، واقعیت و یا آنچه هست را نفی کند شامل این نوع نگاه به زندگی می شود. همانند سقراط که در بستر مرگش گفت: زندگی همانند بیماری است. بنابراین باورمندان به زندگی جاوید نیز از این دسته خواهند بود چرا که برای فرار از این جهان جهانی خیالی دیگری برای خویش ساخته اند. زرتشت نیچه می گوید: «زمین پر است از آنانی که بایدشان ترک زندگی را موعظه کرد یا زندگی جاوید را.. این هر دو نزد من یکسان اند.» «بادا که به طعم زندگی جاوید از این زندگی در گذرند!»

در مقابل چنین اندیشه هایی، اندیشه نیچه انسان را مانند تمامی هستنده ها و بر اساس قانون حاکم بر جهان، در پی حفظ حیات از طریق «اراده قدرت» معرفی می کند. انسانی که انکار غرایز در او سبب بیماری اش می شود. نیچه همانند اغلب فیلسوفان دیگر میان زندگی صرف و روزمره و زندگی اصیل تفاوت قائل است و برای انسان ها و زندگی هایشان سلسله مراتب در نظر می گیرد. به این معنا سخن کارل یاسپرس درست است که برای نیچه و جهان و انسان اش هدف به دست آوردن قدرت نیست. به عبارت دیگر نیچه هدف انسان را در بدست آوردن قدرت خلاصه نمی کند. در فلسفه او مرگ انسان به عنوان آخرین نقطه حیات یا پایان اگزستانس (وجود انسان) می تواند اصیل و والامرتبه و یا غیر اصیل و بی ارزش باشد. به عقیده وی اگر معتقد به عالم دیگری پس از مرگ نباشیم، هرآسمان از مرگ نیز رفع، تعدیل و یا تغییر شکل می دهد.

نیچه تاب بیهوده انگاشتن زندگی را ندارد و به همین دلیل با هر نظر مرگ محوری که اصالت را برای زندگی قائل نشده باشد به مبارزه بر می خیزد. البته نباید چنین پنداشت که او با رنج و سختی های حیات، بیگانه است. پیش از او آرتور شوپنهاور «خواست» پایان ناپذیر آدمی را مایه عذاب می دانست اما برای نیچه اینکه انسان دیگر نتواند بخواهد و یا نتواند به خواسته هایش برسد رنج آور تلقی می شود. چنانکه در تأملات نابهنگام می گوید: «هستی تا جایی معنادار است که رنج هستی معنایی داشته باشد» «رنج وسیله ای برای رستگاری تبدیل می شود، رنج با تولید رنج بیشتر یا درونیدن هرچه بیشتر آن تسلا میابد، با چرکین کردن زخم، رنج خود را فراموش کردن و خود را درمان کردن» «ظرافت و از آن بالاتر سالوسی جانوران رام خانگی هرگز تن به فهم روشن این مسئله نمی دهد که بی رحمی برای انسان ابتدایی چه جشنی بوده است و چگونه کم و بیش چاشنی هر خوشی» رنج ضد زندگی نیست بلکه انگیزه و دلیلی به نفع آن است. بنابراین رنج را بکار بستن هنر است. هنری که از انسان های والا انتظار می رود.

اما چرا در طول تاریخ، حکم به زنده ماندن و اقرار به ارزش زندگی همچون یک قضیه بدیهی بوده است؟

در این سنت نیچه نیز با دیگران هم داستان است. حتی اگر فرض بر این باشد که زندگی سراسر لذت بخش است (که البته نمی تواند اینطور باشد چرا که همواره در لذت بودن امکان تشخیص احساس رنج را سلب می کند و مفهوم لذت در مقابل مفهوم رنج است که درک می شود و معنا می یابد) لذت در کنار کدامین هدف توجیه خواهد شد؟ نیچه لذت و رنج را نه یک رکن تعیین کننده بلکه از آموز جانبی و تلاشی فکری در جهت افزایش قدرت می داند و بر این اساس لذت را احساس فزونی قدرت و رنج را برخورد قدرت با مانع تعریف می کند. به این معنا در اندیشه او رنج شر نیست بلکه دروازه ای به سوی شادکامی است.

گفتیم که نیچه رنج را انکار نمی کند. اما اگر رنج همواره با زندگی است، آیا لحظات خوشی که موقتاً تجربه می کنیم می تواند دلیل کافی و موجهی برای تحمل رنج ها و ادامه زندگی باشد؟ اگر به دلیل لذت نیست که در طلب قدرت هستیم و اگر اساس تعالی وابسته به لذت و رنج نیست به راستی چه مقدار از آدمیان تنها دغدغه شان انسان بودن و تحقق بخشیدن به انسانیت خواهد بود؟

به نظر نمی رسد نفلسفه نیچه بتواند به چنین پرسش هایی پاسخ درخوری ارائه کند.

در نظر نیچه بودن مساوی مرگ است و شدن همان زندگی است. بودن نه آنچه هست بلکه آن چیزی است که بایستی از آن گذر کرد و هر چیزی که بخواهد یک جا بماند چه متصف به صف نیک باشد و چه بد، عاری از ارزش خواهد بود. بر این اساس مقصود نیچه از واقعیت را می توان به دو صورت: «بودن در شدن و شدن برای بودن و جریان بی وقفه بودن شدن» خلاصه کرد. توجه نکردن به واقعیت امور سبب شد انسان درگیر انتزاعات خود ساخته ای شود که گذشت زمان موجه نشانشان می دهد. انتزاعات دست پرورده عقل که به نام حقیقت از آنها تجلیل می شود و آدمی را در کنترل خویش می گیرد. تمامی این جریانات زمانی آغاز می شود که بشر صرفاً به یک جنبه خود یعنی جنبه عقلانی منطقی توجه کند. آدمی را در عقل خلاصه کردن خطاست چرا که عقل تنها یک جنبه و یک ابزار برای بقای فرد است. نیچه بارها از اندیشه سقراطی به عنوان منشأ این اشتباه تاریخی نام می برد و به وفور از نگرش فلسفی او انتقاد می کند. نگرش فلسفی ای که به دریافت های شهودی واقعی نمی نهد و راه را بر آگاهی های تراژیک می بندد. نگرشی که عقل را خود رأی می سازد و خودکامگی فلسفی را رواج می دهد.



برخی اعتقادات مسیحی به او شخصیت خدا گونه دادند و برخی دیگر به صلیب کشیده شدن و کشته شدن او را تایید کردند. بسیاری از روایات شیعه بر اساس نص صریح قرآن کریم کشته شدن عیسی را قبول نکرده و از ظهور مجدد او در صف یاران خبر داده و بر اساس این عقیده کشته شدن حضرت مسیح به وسیله حاکم شهر را عقیده باطلی بر می‌شمارند. ژانویه دوهزار و سیصد و سی و سه سال نو میلادی مسیحیان با نام حضرت عیسی عجین شده است، بخش عظیمی از جمعیت جهان روز تولد ایشان را جشن می‌گیرند که این امر نشان‌دهنده جایگاه ویژه مسیح است. شاید مسیح تنها پیامبر اولوالعظم باشد که پیروان او درباره زندگی‌اش دیدگاه‌های بسیار متفاوت دارند. نظرات متفاوتی که با اتمام قرون وسطا آرام آرام سرنوشت دیگری را برای دین مسیحیت و پیروانش رقم زد و نگاه به شخصیت حضرت مسیح و بررسی عنصر عقل را در دین مسیحیت به یکدیگر پیوند داد.

### ● ریشه اعتقادی خداگونه دیدن مسیح کجاست؟

تاریخ بشریت ادیان و فرقه‌های بی‌شماری را به خود دیده است. دادن نسبت‌های الهی و ویژگی‌های خداگونه به اسطوره‌های فکری و معنوی، از دیرباز تا به امروز ادامه داشته است. این باورها با رواج یکتاپرستی به پایان نرسید و عقیده معروف تثلیث که وجوه خدایی را به عیسی نسبت می‌داد، بار دیگر در مضمون یک دین توحیدی بروز و ظهور پیدا کرد. دکتر یحیی یثربی استاد فلسفه دانشگاه علامه طباطبایی درباره ریشه این نوع نگاه‌ها به پیامبران و به ویژه شخصیت حضرت مسیح به تهران امروز می‌گوید: «اسلام و یهودیت و مسیحیت ادیانی هستند که بر

یکتاپرستی استوار شده‌اند. اما در اناجیل به حضرت عیسی مقام بالاتری از یک پیامبر الهی داده‌اند. در این اعتقادات عیسی نجات دهنده بشر معرفی می‌شود و دوستی با او انسان‌ها را نجات می‌دهد.» یثربی ریشه این اعتقادات را در رفتار متولیان دین مسیح می‌داند و معتقد است: «اینکه هر فرد مومن می‌خواهد پیامبرش مقامی بالاتر داشته باشد، در طول تاریخ امری عادی بوده است به همین سبب افراد در ویژگی‌های پیامبر خود مبالغه کرده و او را در جایگاه خداوند می‌نشانند که اسلام به شدت با این موضوع مخالف است و در قرآن صریحا آمده که پیامبر بشری مثل بقیه انسان‌ها با ویژگی‌های انسانی است» یثربی به دو عامل مهم که این اعتقادات را در طول تاریخ ماندگار کرده اشاره می‌کند و می‌گوید: «مردم بر اساس دوست داشتن و علقه و پیوند با شخصیت‌های دینی خود، در بزرگداشت و صفات نیک آنها اغراق می‌کنند. در صورتی که اگر آن پیغمبر یا امام حضور داشت حتما به سبب این اغراق با آن فرد برخورد می‌کرد. دلیل دیگر این امر فعالیت سودجویانی است که به خاطر بهره‌برداری از احساسات مردم شروع به اغراق کردن در شخصیت‌های دینی می‌کنند. پاپ‌ها بعدها با همین ادعاها بخش زیادی از ثروت اروپارا تصاحب کرده‌اند. در حالی که در دین اسلام پیامبر حتی به دخترش هم بی حساب وعده بهشت را نمی‌دهد زیرا در اسلام هرکسی مسئول خودش است و باید به درگاه الهی پاسخگوی اعمال خود باشد و این حرف‌ها با اصل توحیدی ادیان منافات جدی دارد»

● آیا تفاوت اناجیل به تعالیم عیسی مربوط است؟

اناجیل چهارگانه روایت‌های متفاوتی را از سرگذشت حضرت عیسی نقل می‌کنند. برخی بردارکشیدن عیسی را تایید نکرده و معتقدند شخصی شبیه او بردارکشیده شده است و عیسی به آسمان رجعت کرده است. دکتر ابوالفضل ساجدی استاد فلسفه دین موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی درباره تفاوت اناجیل رسمی و چهارگانه درباره شخصیت حضرت عیسی و تاثیر آن بر آیین مسیحیت می‌گوید: «آنچه در باب به قتل رسیدن مسیح در اناجیل مطرح شده این است که بزرگان معبد سلیمان علیه عیسی توطئه کردند و بر اثر فشار یهودیان حاکم شهر عیسیرا به صلیب کشید اما بعد متوجه شدند که کسی داخل قبر نیست و کسی شبیه ایشان بر بالای دار رفته است. چیزی که درباره اعتبار اناجیل مطرح می‌شود این است که این کتاب مستقیماً در زمان حضرت عیسی نگاشته نشده است. بلکه این کتاب هفتاد سال بعد توسط حواریون نوشته شده است به همین سبب توماس میشل از نویسندگان معروف مسیحی‌شناس مطرح می‌کند که خود وجود عیسی وحی است به همین سبب وجود کتاب وحی، معنا ندارد. بنابراین نمی‌توان کلام قرآن مجید را با اعتبار سوری اناجیل مقایسه کنیم. دکتر ساجدی درباره دیدگاه‌های متفاوت درباره تفاسیر انجیل می‌گوید: «در کتاب تاریخچه مکاتب تفسیری و هرمنوتیکی کتاب مقدس که بنده ترجمه آن به همراه نقد و بررسی و تطبیق با قرآن کریم را برعهده داشته‌ام؛ رابرت گرنٹ بخشی را در ارتباط با کتاب مقدس مطرح می‌کند که تاریخچه تفسیر مقدس است و بخش دیگر تاریخچه هرمنوتیک است که توسط دیوید تریسی مطرح می‌شود. در بخش اول تاریخچه

تفسیرگرنٹ مطرح می‌کند که اخیراً انتقادات و تردیدهای زیادی درباب اعتبار کتاب مقدس به وجود آمده که بیش از گذشته است به همین سبب پاپ پیوس دوازدهم در سی سپتامبر هزار و نهصد و چهل و سه شروط لازم برای شناخت مسیحیت را باستان شناسی و پاپیروس شناسی می‌داند. این اصرار بر شناخت نسخه‌های خطی برای فهم مسیحیت تشکیک درباره اعتبار کتاب مقدس را از سوی بزرگان مسیحی نشان می‌دهد. با جرأت می‌توان گفت تکیه بر مباحث هرمنوتیکی برای شناخت گزاره‌های مسیحیت و شناخت حضرت عیسی‌نیز به همین دلیل است.

درباره متون اولیه مسیحیت که دریافته‌های باستان شناسی پیدا شده است می‌گوید: «چند سال قبل در یک باند قاچاق اشیای باستانی در کشور ترکیه یک نسخه هزار و پانصد ساله مربوط به قرن پنجم و ششم میلادی کشف شد که مربوط به برنابای مقدس بود، در فصل چهل و یکم این کتاب به صراحت به نام محمد اشاره شده است. بنابراین بین آموزه‌های اصلی دین اسلام و دین مسیحیت اشتراکات فراوانی وجود دارد. دکتر ساجدی در مورد دیدگاه‌های تازه‌ای که اخیراً در مورد وحی در اندیشمندان مسیحی راه یافته است می‌گوید: «شلاپرماخر از متکلمان هرمنوتیک مدرن معتقد است که کتاب مقدس اصلاً وحی نیست بلکه وحی گزارشی از تجربه دینی است. به عبارتی می‌گوید وحی همان چیزی است که در دل ماست. کسانی نیز مانند «پل تیلیش» معتقدند که ما نباید محتوای کتاب مقدس را به عنوان یک مقوله جدی در نظر بگیریم و نباید گزاره‌های آن را با علم مقایسه کنیم و گزاره‌های تاریخی آن را با تاریخ مقایسه کرده و نتیجه‌گیری کنیم.»

او معتقد است زبان کتاب مقدس زبان سمبلیک است و به افسانه و اسطوره نزدیکی زیادی دارد، به همین سبب خوانندگان کتاب مقدس نباید نویسنده آن را دارای اراده معنایی در نظر بگیرند. این درحالی است که ما درقرآن کریم مقوله ای را که ذره‌ای با علم و عقل منافات داشته باشد، نمی‌یابیم.»

بعد از به پایان رسیدن قرون وسطا و فرارسیدن دوران نوزایی و عصر روشنگری تغییرات زیادی درنگاه به آموزه‌های مسیحیت شکل گرفت. دراین رویکرد جدید به بسیاری از آموزه‌ها و شخصیت‌های دین مسیحیت با نگاه انتقادی نگاه می‌شد و عقل، چه در قالب اندیشه‌های دینی و چه در مسائل غیردینی، رفته رفته نقشی پررنگ‌تر ایفا می‌کرد. محمدمهدی اردبیلی، دانشجوی دکترای فلسفه غرب، درباره ریشه‌های تاریخی ورود عقل به الهیات مسیحی می‌گوید: «به طورکلی می‌توان گفت بحث عقل درفلسفه قرون وسطا دارای دو دوره است. درنیمه اول قرون وسطا قرائت نوافلاطونی یا شبه اشراقی نسبت به مسیحیت وجود دارد. اما درنیمه دوم قرون وسطا افرادی مانند سن توماس آکوینسی وارد میدان فلسفه شدند و نوعی عقل‌مشایی که تاحدی تحت تاثیر ابن سینا بود را برای دفاع ازمسیحیت و شناخت هستی و وجود خدا به کاربردند که این نوع عقل‌گرایی تاحدی با عقل‌گرایی یونانی و الحادی که نگاه منفی درمسیحیت نسبت به آن وجود داشت، متفاوت بود. این عقل که به قصد دفاع از دین وارد فلسفه شده بود، بنا به سرشت مستقل و آزاد خویش، اندک اندک استقلال یافت و انتقاد کردن به گزاره‌های مسیحیت را آغاز کرد. می‌توان گفت وجوه گوناگون و در حال رشد این عقل مثل سیاست، فیزیک، فلسفه

و... اندک اندک با گزاره‌های کتاب مقدس و به ویژه رویکرد کلیسایی حاکم بر آن دوران بنای ناسازگاری گذاشت. به عنوان مثال شخصی به نام کوپرنیک اثبات می‌کند که ما دیگر مرکز جهان نیستیم که این نکته با مفروضات ارسطویی-مسیحی حاکم بر آن دوران تعارض داشت. در نتیجه چنین پیشرفت‌های علمی و فلسفی‌ای، رفته رفته آشکار شد که عقل مورد تایید کلیسای مسیحی با این عقل نوظهور ناسازگار است و در نتیجه دیگر توانایی دفاع از روح مسیحی زمانه خویش را ندارد. البته شاید عامل اصلی چنین امری را بتوان شیوه حکومت کلیسا دانست. به بیان دیگر، کلیسا با هدف تحکیم پایه‌های قدرت خویش، اندیشه‌های دینی را چنان گسترش داد که تمام عرصه‌های مختلف علمی، فلسفی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و اخلاقی را در بر گرفت. همین امر نیز برخلاف نظر حاکمان کاتولیک، به تضعیف مسیحیت منجر شد، چرا که عملاً هر انتقادی در هر حوزه‌ای، انتقاد به کلیسا و در نتیجه انتقاد به مذهب به شمار می‌رفت. نمونه اعلاای آن را می‌توان در محاکمه گالیله مشاهده کرد که بیان یک نظر جدید در حوزه فیزیک آنچنان کلیسا را برآشفته که تا مرز اعدام وی پیش‌رفت. نمونه‌هایی از این دست در قرون وسطا به کرات به چشم می‌خورند.

اردبیلی درباره عقیده تثلیث و تاثیر آن بر فلسفه‌های جدید می‌گوید: «ایده اصلی تثلیث این است که ما نه یک خدا بلکه سه خدا داریم. به بیان دیگر، عیسی نه تنها پیامبر خدا، بلکه تجلی این جهانی خدا و به بیان دقیق‌تر خود خداست. بنابراین انسان دین دار که تاکنون همواره به فاصله خود از خدا اذعان داشت و تمام تلاشش

با تاکید بر این فاصله، جهت پرستش خدا و تشبه به او بود، اکنون دیگر سودای خدا شدن در سر می‌پروراند. به بیان دقیق‌تر، با تحقق فرآیند «انسان شدن خدا» در شخص عیسی، فرد مسیحی به وسوسه «خدا شدن انسان» دچار شد. هگل در کتاب پدیدارشناسی روح نشان می‌دهد که این میل شدید امر متناهی برای نامتناهی شدن، یا میل انسان به خدا شدن، چگونه انسان مسیحی را به رنج و اندوه می‌کشاند. انسان مسیحی تمام تلاش خود را برای خدا شدن انجام داد و می‌توان گفت با درنظر نگرفتن نیازهای ذاتی و طبیعی‌اش به دشمن خویش بدل شد، چرا که جسمش را بزرگ‌ترین مانع برای خدا شدن پنداشت. انسان با داشتن ویژگی‌های انسانی هرگز نمی‌تواند به مقام خدایی برسد و این عدم رسیدن به خدا او را به نوعی افسردگی یا به تعبیر هگل، نوعی «آگاهی ناشاد» دچار می‌سازد. همین آگاهی ناشاد و سرخوردگی از عدم رسیدن به مقام خدایی، به همراه تجربه تلخ، سیاه و طولانی قرون وسطا، باعث شد تا انسان مسیحی از آموزه‌های دینی گریزان شده و به نوعی عقل مدرن اومانیستی توسل جوید. به بیان دیگر، انسان سرخورده از رسیدن به مقام خدایی در آسمان، تصمیم گرفت تا خود در همین جهان به خدایی برسد. این تلاش برای خدا شدن یکی از انگیزه‌های اصلی انسان‌محوری یا اومانیسم است. انسان مدرن به جای پرستش خدایی در آسمان و بالاکشیدن خود تا سطح آن، راه ساده‌تر را برگزید و خدا را از عرش به سطح خود پایین کشید و تاج خدایی را بر سر خویش نهاد.»

ورود بحث ادیان به رسانه‌ها و تفکر درباره تفاوت‌ها و شباهت‌های ادیان امری مختص به کشورما نیست. رسانه‌های بزرگ و کوچک فراوانی در سطح جهان به معرفی و بررسی ادیان مختلف می‌پردازند. برنامه هزارویک شب نیز اخیراً به بررسی تفاوت نگاه اسلام و مسیحیت پرداخته است. علیرضا حائری درباره نحوه پرداخت وانگیزه نگاه به تفاوت ادیان در رسانه به تهران امروز می‌گوید: «شاید مناسبت تولد حضرت مسیح علت مناسبتی پرداختن به موضوع مسیحیت در رسانه ملی باشد. مسیح به عنوان یک پیامبر اولو العظم نزد مسلمانان جایگاه ویژه‌ای دارند براساس همین نگاه پرداختن به شخصیت ایشان امری ضروری است. دردنیای غرب چالش درباره مقدسات وجود پررنگی دارد. در این سال‌ها فیلم‌ها و کتاب‌های فراوانی درباره حضرت مسیح نوشته شده است که اعتراض بسیاری از انسان‌های معتقد مسیحی را نیز برانگیخته است. به اعتقاد ما مسیحیت موجود با مسیحیت واقعی تفاوت‌هایی دارد، بنابراین ما تصمیم گرفته‌ایم به ریشه‌های این تفاوت‌ها نگاه تازه‌ای بیندازیم. حائری درباره ایجاد برنامه‌هایی مناظره‌ای درباره تفاوت ادیان با حضور نماینده‌ای از دوطیف می‌گوید: «روند شکل‌گیری برنامه‌های مناظره‌ای بدین گونه است که اساتید بسیاری خارج از رسانه به بحث و گفت‌وگوی علمی در فضای دانشگاهی یا مکان‌های دیگری می‌پردازند و سپس این بحث‌ها به رسانه ملی وارد می‌شود. شکل‌گیری این نوع مناظره‌ها به‌طور ماهوی دچار اشکال نیست اما باید زمینه‌های شکل‌گیری آن در محیط‌های خارج از رسانه پایه‌ریزی شود.» در قرآن کریم بارها و بارها بر اندیشیدن تأکید شده و پذیرش هرگونه عقیده بدون در نظر گرفتن



عقل و خرد از سوی خداوند نهی شد. آنچه در این میان مشخص به نظر می‌رسد این است که نگاه عقلی به شخصیت‌های دینی نه تنها خلاف ایمان نیست بلکه نگاه اندیشمندانه به شخصیت‌های دینی قدم زدن در جاده ایمان را آسان‌تر و باورپذیرتر می‌کند.

واعظان مرگ کسانی هستند که تنها از امور انتزاعی عقل بهره و از واقعیت هستی فاصله می‌گیرند. اینها همواره در رنج اند و این رنج خود را به تمامی جهان تعمیم می‌دهند چون سقراط که زندگی را نوعی بیماری می‌دانست اما به عقیده نیچه: «سقراط مرگ خویش را می‌خواست. هرگز آتن نبود بلکه او خود بود که از جام شوکران به سوی کشید. آتن را وادار کرد که با او چنین کند. سقراط پزشک نبود، او با خود آهسته گفت: تنها مرگ طبیب است.. اما سقراط دیرزمانی خود بیمار بوده است.»

یکی از جوامعی که درختان را پرستش می‌کردند سامی‌ها بودند. درختی که معمولاً در فلسطین مقدس شمرده می‌شد درخت بلوط یا درخت سقز بود. در بسیاری از بخش‌های ویتنام پلنگ موجود مقدسی به شمار می‌رود. در هر روستا ممکن است پرستشگاه یک پلنگ یافت شود. ریشه این عمل ممکن است در ترس انسان از پلنگ‌ها نهفته باشد. از آن گذشته، پلنگ یک خدای نگهبان نیز تلقی می‌شود. معمولاً در ورودی پرستشگاه‌ها و قصرها مجسمه‌هایی از پلنگ دیده می‌شود که به منظور محافظت از آن مکان در برابر ارواح خبیث می‌باشد.

دیوار غربی یا کوتل مقدس‌ترین مکان مذهبی یهودیان به شمار می‌رود. این دیوار در شهر کهن بیت‌المقدس بر روی تپه موری در سمت غربی حرم‌الشریف قرار دارد. این دیوار بقایای دیوار کهنی است که دورتا دور محوطه معبد سلیمان کشیده شده بود. قرار دارد. مسلمانان نیز معتقدند که پیامبر در شب معراج اسب خود را به آن بست. یهودیان بر این باورند که هر کس در برابر این دیوار عبادت کند "گویی در برابر عرش الهی عبادت کرده چرا که دروازه بهشت در همین مکان قرار دارد."

طبق قوانین یهودیت یهودیان هنگام عبادت باید به این دیوار رو کنند. بنا بر *میشنا* یکی از کتب یهودیان، از چهار دیوار حرم، دیوار غربی به قدس‌الاقداص نزدیک‌تر و بنابراین دعا کردن پای این دیوار سودمندتر است. خاخام یعقوب اتلینگر

می‌نویسد "از آن جا که دروازه بهشت نزدیک دیوار غربی است، قابل درک است که دعاهای اسرائیلی‌ها از آن جا به بالا می‌رود .

آداب رسوم خرافی که تنها نمونه‌هایی از معروفترین آن‌ها در کشورهای مهم اروپایی ذکر شد، بدون نیاز به توضیح بیش‌تر، گویای رسوخ خرافات علیرغم پیشرفت‌های بسیار در زمینه‌های گوناگون است. پیشرفت‌هایی که ظاهراً هنوز در سطح فرهنگ و اعتقادات مردم نتوانسته ریشه‌های خرافه و جهالت را بخشکاند. صد البته نباید از این مسئله غافل شد برخی از این عادات و باورها، ناخواسته و ندانسته در فرهنگ ما نیز راه پیدا کرده که باید با شناخت مبدأ آن، در جلوگیری از گسترش و فراگیر شدن آن‌ها کوشید. عادات خرافی مانند توسل به درختان مقدس، دیوارها، رودخانه‌ها و چاه‌ها و امثالهم با این فرض که در گره گشایی و حاجت روا شدن موثر است، در سخنان بزرگان دین و مراجع عالیقدر همواره رد و مضموم شمرده شده و همواره ارتباط انسان با خدا بدون هرگونه

فرانسوی‌ها در اعتقادات مذهبی خود نیز باورهای خرافی عجیبی دارند. آن‌ها معتقدند در کلیسا نباید یک شمع را بوسیله شمعی دیگر روشن کرد چرا که این کار قدرت دعای شما را به شمع دیگر منتقل می‌کند و دعای شما را ضعیف می‌کند. باید حتماً از کبریت یا فندک استفاده برای این منظور استفاده کرد.

در فرانسه زنان خانه‌دار هرگز شلوارهای شوهرشان را با کمر بند اتو نمی‌کنند چرا که معتقدند این کار باعث درد کلیه در همسرانشان می‌شود.

دیدن عنکبوت نیز در این کشور ارمغان آور خوش بختی است.  
«هدف از زندگی، کشف و تجربه است.»

ادیان و فرقه‌های مذهبی قدیمی و نوظهور غیر الهی هر یک بدنبال پاسخی برای نیاز بشر به آرامش و توسل به نیرویی بالاتر و ترسیم مسیر کمال برای زندگی انسان بوده‌اند. اما به عقیده کارشناسان امور دینی و جامعه‌شناسان و به گواه مشاهدات تاریخی، هیچیک تا کنون موفق به ارائه راهی روشن و آرامشی همیشگی برای سرگذشتگی درونی انسان نشده‌اند. در این میان ادیان ابراهیمی و فرقه‌های الهام‌گرفته از این ادیان که رویکردی الهی دارند آخرین مقصد افرادی بوده است که برای رسیدن به مقصود و آرامش حقیقی در پیچ و خم فرقه‌های بشری سرگردان بودند. البته گرایش به این فرقه‌ها نیز همواره بوده اما گرایش از ادیان به فرقه‌ها بسیار اندک و ناچیز بوده است .

پایان